



پای درس درخت

باشی به تو پناه می دهیم و اگر به طرف خانه ما روانه شوی، تا هر وقت بخواهی می توانی مهمان ما باشی». امام جعفر صادق (ع) نیز در نصیحت به **عنوان بصری** می گوید: «اگر کسی به تو گفت که اگر یک کلمه بگویی، ده برابر می شنوی، تو در پاسخ بگو، ولی اگر تو ده کلمه هم بگویی، حتی یک کلمه هم نمی شنوی. و اگر کسی تو را دشنام داد، به او بگو که اگر حرفت درست است، از خدا می خواهم مرا بیامزد و اگر حرفت درست نیست، از خدا می خواهم تو را بیامزد!»

آری! هنر این است که بتوانیم بدی ها را به خوبی تبدیل کنیم، درست مثل دریایی که ناپاکی ها را در خود هضم می کند؛ و الا خوبی کردن در جواب خوبی، کار مشکلی نیست. درخت را ببین! این نعمت ارزشمند خداوند نماد بخشنندگی است. تا زنده است، به رهگذران میوه های شیرین و سایه خنک تعارف می کند. به پرنده ها میان شاخه هایش آشیانه می دهد و بعد از مرگش هم سرشار از خیر و نیکی است. بیایید گاهی پای درس درخت بنشینیم که به قول سعدی «هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار».

سیدامیر سادات موسوی

تو نهادی سیب را / تو زنبیل درخت
حرف شیرین می زنی / از میان چوب سخت*
شنیده ای که بعضی ها می گویند: «نمی شود به همه آدم ها خوبی کرد. فقط به کسی باید محبت کرد که لیاقت محبت را داشته باشد؛ کسی که وقتی به او لطفی می کنیم، قدرشناس باشد و...»

واقعا اگر این حرف ها درست است، پس چرا خدا به همه انسان ها (حتی انسان های بدکار و بی دین) خوبی می کند! به همه آن ها نعمت زندگی و سلامتی می دهد و رزق و روزی شان را به موقع به دستشان می رساند! مردان و زنان صالح نیز، همه همین طور بوده اند. مثلاً روزی مرد غریبه ای از شام به مدینه می آید و وقتی **امام حسن مجتبی (ع)** را می بیند، شروع می کند به دشنام دادن. وقتی دشنام دادن او به پایان می رسد، امام حسن مجتبی (ع) به او می گوید: «به گمانم در این شهر غریبی، اگر خواسته ای از ما داری، آن را برآورده می کنیم. اگر گرسنه باشی سیرت می کنیم. اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم. اگر نیازمند باشی بی نیازت می کنیم. اگر گریخته

مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: محمدعلی قربانی

شورای کارشناسی: حسین امینی پویا،

محمد کرام الدینی، ناصر نادری،

سیدامیر سادات موسوی، عطا پناهی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: ایمان اوجیان

طراح جلد: صابر شیخ رضایی

شمارگان: ۱۲۲۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴

تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - فاکس: ۸۸۳۰۱۴۷۸

شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی

۸۸۳۰۵۷۷۲ - تلفن: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

*علامه رضا بکناش

۱۰

کارتون های صادق

صادق علی یاری کارگردان
انیمیشن های «سال به سال»،
«عشق برقی»، «کوزه و آقای
روبا» به همراه شش نفر...



۳۷ فلفلی ها

۳۸ منابع پژوهشی

۴۲ اینجا مدرسه نیست

۴۴ بالاتر از عقاب ها

۴۶ سرگرمی

۴۸ پیشخوان

خدمات پس از مرگ

نه اینکه همیشه آنجا باشد، اما در هر حال دوروز در هفته باید به آنجا برود. از ۱۰ سالگی شروع کرده است به کار...

۴۰

- ۲ دیوار متحرک
- ۴ خودروهای واقعاً شخصی
- ۶ زنگ اندیشه
- ۸ زباله های نیروزا
- ۱۲ تقویم ماه
- ۱۴ فرمانروای قلعه
- ۱۶ هدیه های حیاتی
- ۱۸ Cooking Techniques
- ۲۰ رسیده ها و Call ها
- ۲۲ گرانش به میزبان حیاتی
- ۲۴ نشانه های ایمان
- ۲۶ نوش جان یا نیش جان؟
- ۲۸ ورزش توی دگه
- ۳۰ اندازه های حاشیه دار
- ۳۱ کارگاه داستان نویسی
- ۳۲ ملاقات تصادفی
- ۳۴ خنده زار



گفت و گو با مائده قنبری دارنده رتبه برتر جشنواره تبیان

دیوار متحرک

از آن قدیم‌ها استفاده از دیوار در ساخت خانه‌ها مرسوم بود. از همان زمان دیوارهای خشتی و گلی، تا همین حالا با دیوارهای گچی و آجری. ولی با گذشت زمان و تبدیل شدن خانه‌های ویلایی بزرگ به آپارتمان‌های نقلی کوچک، دیگر زندگی کردن در خانه‌ای نقلی با کلی دیوار سخت شده است؛ مخصوصاً زمانی که مهمانی هم داشته باشید. حالا چند ثانیه‌ای به دیوارهای خانه‌تان نگاه کنید، ببینید چه تغییری می‌توانید در آن‌ها بدهید تا هنگام مهمانی‌ها مادرتان کمتر دچار مشکل شود. مائده قنبری با خوب نگاه کردن به دیوارهای خانه‌شان راه‌حلی برای رفع این مشکل در خانه‌های نقلی پیدا کرده است؛ آن هم با هزینه‌ای کم و به صرفه. مائده دانش آموز دوره پیش‌دانشگاهی است و در کنار درس برای این طرح هم وقت گذاشته است.

■ اگر می‌شود کمی درباره طرحت
برایمان بگو؟

من یک دیوار طراحی کرده‌ام که می‌توان از آن در فضای خانه‌ها به جای دیوارهای گچی استفاده کرد.

■ باز هم که شد دیوار!

بله درست است، این هم دیوار است، ولی دو تفاوت دارد: متحرک است و سبک، هم عایق صداست و گرما.

■ حالا این ایده را از کجا آوردی؟

از سکوی اپن آشپزخانه‌مان. گاهی با وجود مهمان، کار کردن مادرم در آشپزخانهٔ اپن

مشکل می‌شد و همین موضوع باعث شد این ایده به ذهنم برسد.

■ ولی به نظر می‌رسد دیواری که می‌گویی، بیشتر مناسب جاهای دیگر خانه باشد.

بله درست است، سکوی اپن آشپزخانه ایدهٔ اولیه این طرح بود. وقتی بیشتر بررسی کردم، طرح را بیشتر گسترش دادم. از این دیوار می‌توان در فضای بین دو قسمت اتاق خواب و یا در قسمتی از پذیرایی هم استفاده کرد.

■ نمونه‌های دیگری هم از این کار در

بازار هست؟

بله. در نمونه‌های قبل متناسب با نیازهای داخلی خانه از پرده، پارتیشن و یا پارتیشن‌های کشویی استفاده می‌کردند که همهٔ این‌ها یا نصب سختی دارند یا هزینهٔ بالایی. همین‌طور عایق صدا و گرما هم نیستند. من دربارهٔ تمام این نمونه‌ها مطالعه و ایرادهای آن‌ها را برطرف کردم و طرح کامل‌تری ارائه دادم. با استفاده از این نوع دیوارها به راحتی می‌توان با صرف هزینهٔ کم معماری داخلی خانه را تغییر داد.

■ این دیوارها زیبایی و ترکیب خانه را به هم نمی‌زنند؟

نه اتفاقاً. مثل دیوارهای دیگرند. برای زیبایی بیشتر می‌توان از برجسب‌های پلاستیکی روی آن‌ها

استفاده کرد.

■ آیا فقط به درد خانه‌های کوچک می‌خورد؟

نه. این دیوار متحرک‌اند و در همه‌جا کاربرد دارند؛ حتی در سالن‌ها.

■ منظورت از متحرک چیست؟

این دیوار هم به‌لحاظ ارتفاع و هم از نظر

طول و عرض قابلیت تغییر دارد و به راحتی می‌توان از آن در قسمت‌های متفاوت خانه استفاده کرد.

■ این طرح را در خانهٔ خودتان هم پیاده کرده‌ای؟

فعلاً نه، ولی در فکرش هستم.

■ توی جشنواره‌ای هم این طرح را شرکت داده‌ای؟

بله در جشنواره‌های تبیان و خوارزمی. در جشنوارهٔ تبیان رتبهٔ برتر کشوری را کسب کردم و در جشنوارهٔ خوارزمی تا مرحلهٔ کشوری پیش رفتم.

با این نوع دیوارها
به راحتی می‌توان
با صرف هزینهٔ کم
معماری داخلی خانه
را تغییر داد



من ریاضی را هم دوست دارم، ولی تصمیم گرفته‌ام در آینده در رشته معماری ادامه تحصیل بدهم.

■ چه قدر از این استعداد و علاقه‌ای که داری در خانه استفاده می‌کنی؟ خیلی. معمولاً طرح‌های اتاقم را خودم طراحی می‌کنم. مثلاً من به جای پرده برای پنجره اتاقم، شیشه‌ها را طراحی و نقاشی کردم؛ البته پدرم هم خیلی کمک کرد. خوب است همین جا این را بگویم که پدر و مادرم در این مدت خیلی من را حمایت کردند.

■ طرح دیگری هم داری؟ من به طراحی داخلی خیلی علاقه دارم. به جز این طرح، ایده‌های دیگری هم در معماری داخلی دارم که تصمیم گرفته‌ام به مرور به آن‌ها هم بپردازم.

■ و آخرین حرفی که با دوستان هم‌سن و سال خودت داری، چیست؟ خوب است از همه استعدادهایی که خداوند در وجود شما قرار داده است خوب استفاده کنید و تک‌بعدی نباشید. درست است که ما دانش‌آموز هستیم و همه درگیر کنکوریم، ولی قرار نیست فقط برای کنکور درس بخوانیم.

مقاله. در مرحله بعد سعی می‌کنم زمان بگذارم و طرحی را که دارم پیاده کنم.

■ درس هم می‌خوانی؟ بله، خیلی هم زیاد. هر چه باشد امسال کنکور دارم.

■ پس چه‌طور برای طرح‌ها و ایده‌هایت وقت می‌گذاری؟

خب خوش‌بختانه من استادانی داشتم که همیشه مرا تشویق کرده‌اند، تک‌بعدی نباشم.

■ به نظرت، برای ارائه یک طرح مؤثر تحصیلات مهم است؟

بله قطعاً. اگر من در رشته معماری تحصیل می‌کردم، خب زودتر به نتیجه می‌رسیدم و قطعاً اگر تحصیلات دانشگاهی داشتم خیلی به کارم سرعت بیشتری می‌دادم. اگر هم طراحی صنعتی می‌خواندم می‌توانستم خودم سازه‌هایم را تهیه کنم.

■ این طرح را به جایی هم ارائه داده‌ای؟

بله. با یک شرکت ساختمانی صحبت کرده‌ام و اگر به توافق برسیم، قرار است با هم همکاری کنیم.

■ به نظر می‌رسد به رشته معماری علاقه زیادی داری. پس چرا به رشته ریاضی رفتی؟

■ دوباره این طرح را ادامه می‌دهی تا به جشنواره بعدی خوارزمی برسانی؟ اگر مدرسه در این زمینه مرا حمایت کند، چرا که نه!

■ چه‌طور یک ایده را به عمل می‌رسانی؟

ابتدا هر فرضیه‌ای را که به ذهنم برسد، در دفتری که مخصوص این کار دارم، یادداشت می‌کنم. بعد این فرضیه را بررسی و همه جنبه‌های آن را در نظر می‌گیرم. در مرحله بعد شروع به مطالعه درباره فرضیه می‌کنم؛ کتاب، اینترنت و

واقعاً خودروهای شخصی

در بازار پررونق خودرو که شرکت‌های بزرگ خودروسازی آن را در دست دارند، مونتاژ خودروی شخصی در پارکینگ منزل در کمتر از ۴۰ دقیقه شاید بیشتر به یک شوخی شبیه باشد. اما همان‌طور که در شماره‌های قبل گفته شد، ایده منبع باز بیش از قبل رو به گسترش است و در راستای خلاقیت، حفاظت از منابع طبیعی و همچنین مجانی بودن، در زمینه‌های گوناگون افراد را در طراحی و ساخت محصولات متنوع و کارآمد جذب کرده است. در این شماره به سراغ «خودروهای منبع باز» (Open Source Vehicle) رفته‌ایم.

صورت دوچرخ، سه چرخ و چهارچرخ سرهم کنید و از آن به‌عنوان خودروی شهری یا برای خرید از بازار روز محلی استفاده کنید. حتی اگر کمی خلاقانه‌تر فکر کنید، با اضافه کردن لاستیک‌های مخصوص جاده خاکی، آن را برای گردش‌های بیرون شهر آماده کنید. از مزیت‌های بسیار مهم این خودرو، برقی بودن آن است که علاوه بر آلوده نکردن هوا، می‌توان با برق شهر نیز آن را شارژ کرد. کافی است دوشاخه‌اش را به پریز بزنید.

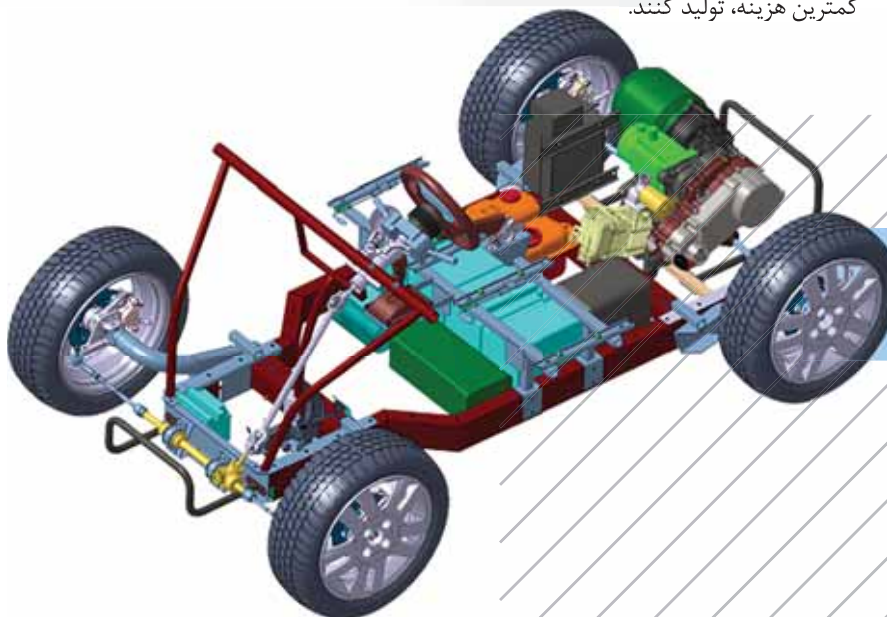
از دیگر محاسن آن به‌وجود آوردن امکانی برای شرکت‌ها و کارخانه‌های محلی است تا خودشان وسیله نقلیه مورد نیازشان را براساس شرایط کارکنان یا محل کار، با کمترین هزینه، تولید کنند.

خودروی منبع باز هم براساس طرح جهانی منبع باز به‌وجود آمده و به این معناست که هر کس در هر جای این کره خاکی می‌تواند وسیله نقلیه مورد نیاز خودش را بسازد. طرح جامع دیجیتالی این وسیله نقلیه ترکیبی از «اسکوتر» یا همان موتورهای گازی و خودروست. اشخاص می‌توانند با دانلود کردن اطلاعات کامل آن از اینترنت، به دلخواه تغییراتی را در آن ایجاد کنند. همچنین، این امکان وجود دارد که با مهندسان طراح این ایده در ارتباط با تغییرات یا حتی اضافه کردن موارد جدید در تماس باشند و با آن‌ها مشورت کنند.

«کپی کنید، تعمیم دهید و بهترش کنید.» طراحان خودروی منبع باز آن را براساس این شعار پایه‌گذاری کرده‌اند.

خودروی «تابی» به‌وسیله چندتن از مهندسان این پروژه در پاییز سال ۲۰۱۲ میلادی ساخته شد. شما می‌توانید آن را به

این تصویر طرح اصلی خودرو است که به همراه تمامی اطلاعات از اینترنت دانلود می‌کنید.



اولین خودروی منبع باز

اسکار

هدف از ساخت این خودرو ابتدا استفاده از توان بالقوه برنامه CAD بود. در سال ۱۹۹۹، مارکوس مرتز اولین نسل از این خودرو را در سطح طراحی اولیه براساس منبع باز در برنامه CAD معرفی کرد و نسخه دوم آن در سال ۲۰۰۶ روی اینترنت قرار گرفت. این ایده در سال ۲۰۰۷ به اتمام رسید.



دست به کار شوید



آچار به دست کنار خودروی آینده خود ایستاده‌اید و به این فکر می‌کنید که تا فردا صبح که با بچه‌ها قرار بیرون شهر رفتن گذاشته‌اید خودروی تان آماده می‌شود. با امکان دسترسی‌ای که در جزئیات این خودرو قرار داده‌شده، می‌توان تک تک قسمت‌ها را با آلیاژهای مختلف سفارش داد و یا ساخت و وسیله نقلیه مورد نظر خود را تولید کرد. حتی اگر برای بیابان‌گردی و تپه‌نوردی به خودروی خاصی نیاز داشته‌باشید.

حرف‌های ~~سوالی~~ !!

همه جا حواسمان به زبانمان باشد که اگر حواسمان پرت شود، کاری دستان می‌دهد که جبران‌ش سخت است؛ خیلی سخت.

زبان درنده‌ای است که اگر رها شود زخم زند. امام علی (ع)
وقتی یک حرفی بد است، بد است دیگر. استشنا هم ندارد. این‌طور نیست که جمله‌ای در ناوایی بد و در استادیوم خوب باشد. حرفی را که آدم از گفتنش با صدای بلند در منزل خجالت زده می‌شود، هیچ کجای دیگر هم نباید بگوید. خلاصه اینکه





زباله‌های نیروزا

گونه‌ای از باکتری‌ها، باکتری‌های بی‌هوازی نام دارند. آن‌ها برای زندگی نیازی به اکسیژن ندارند. مواد ارگانیک را از طریق فساد و تخمیر تجزیه می‌کنند و گازی به نام «بیوگاز» یا «زیست‌گاز» ساطع می‌کنند. بیوگاز منبع تولید انرژی الکتریکی و گرمایی است. این باکتری‌ها علاوه بر بیوگاز نوعی لجن به جا می‌گذارند که برای پرورش ماهی و استفاده در امور کشاورزی بسیار مفید است. تولید انرژی به این شیوه، جایگزین مناسبی برای سایر شیوه‌های تولید انرژی در محیط‌های روستایی و مناطق دورافتاده است؛ چرا که غیر از تولید انرژی، به بازیافت پسماندها و زباله‌ها نیز کمک می‌کند.

راکتور

● راکتور محفظه‌ای سرپوشیده است که در آن باکتری‌ها به کار تجزیه زباله‌ها و تولید بیوگاز مشغول‌اند.

۱ زباله‌ها

زباله‌های ارگانیک از این مسیر ابتدا خیس می‌شوند و سپس به داخل راکتور انتقال می‌یابند.

محفظه تجزیه

در این محل زباله‌ها توسط باکتری‌ها تخمیر و تجزیه می‌شوند و بیوگاز تولید می‌کنند.

۲ محفظه کپسولی

این محفظه زیرزمین قرار می‌گیرد و معمولاً از بتن، سنگ یا آجر ساخته می‌شود.

۳ بیوگاز

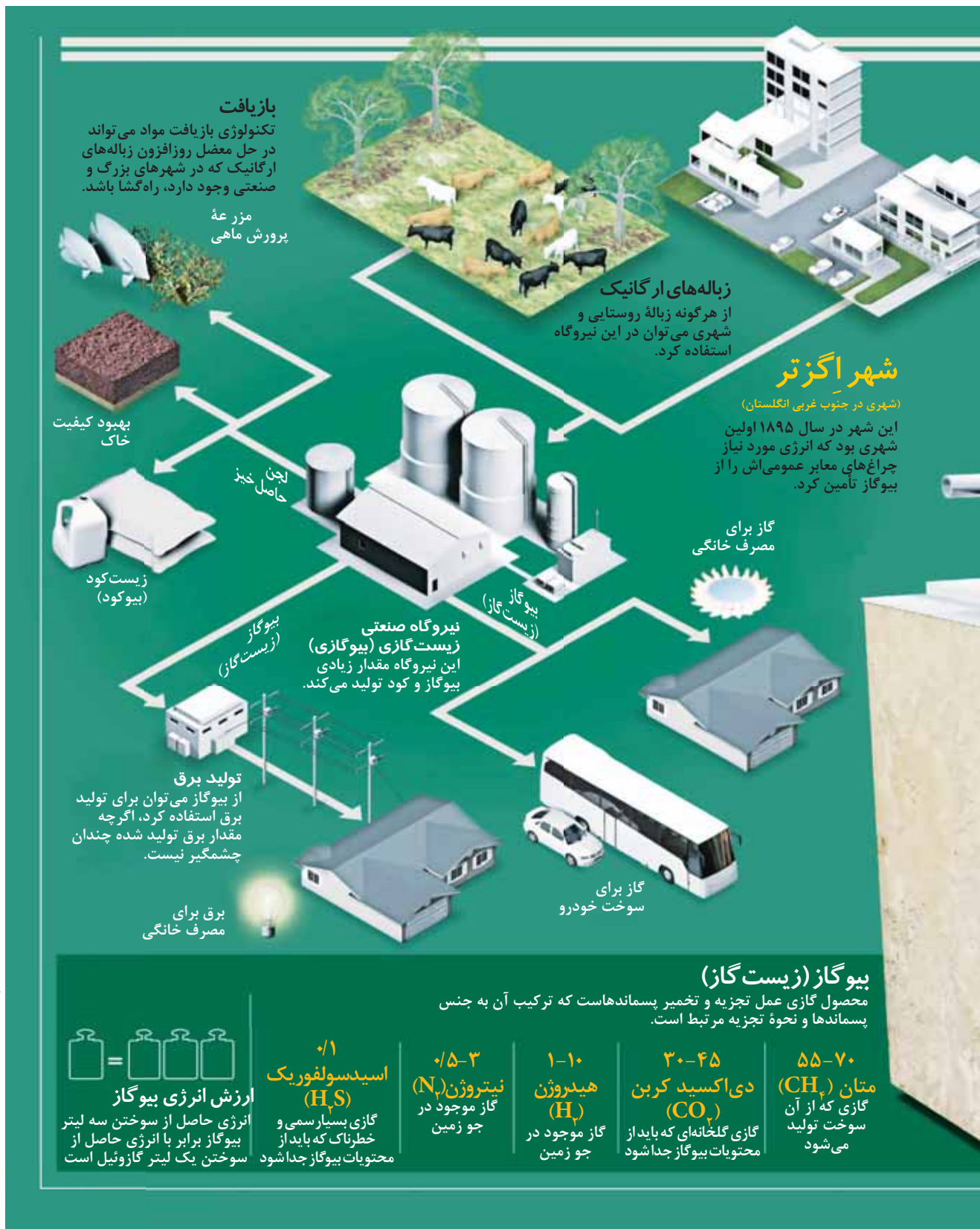
این گاز محصول تجزیه زباله‌هاست که از متان و دی‌اکسیدکربن تشکیل شده است و برای پخت و پز و تولید گرما و برق می‌توان از آن استفاده کرد.

۴

لجن حاصل خیز
این لجن که از بقایای زباله‌های تجزیه شده به دست می‌آید، برای کشاورزی بسیار مفید است. با اینکه به آن لجن گفته می‌شود، ولی بوی بدی ندارد.

سم‌کش

تست‌های آزمایشگاهی نشان می‌دهند که تقریباً ۸۵ درصد سموم موجود در زباله‌ها توسط این باکتری‌ها از بین می‌روند، از این رو می‌توان این نیروگاه‌ها را یک سم‌کش دوست‌دار محیط‌زیست نامید.



گفت و گو با صادق علی یاری، برنده جشنواره فیلم رشد

کارتون های صادق

داشتیم، اما فضای رقابتی مشکل تری داشت. باید قبول کنیم که برخلاف جمله معروف «از بچه فلاتی یاد بگیر»، توانایی همه افراد مثل هم نیست. من قدرت اینکه چند ساعت و حتی چند روز برای یک نقاشی وقت بگذارم را داشتیم، اما برای درس خواندن... دکه سؤال بعدی ندارید؟

■ با این توصیف ها، یعنی سرکلاس درس هم نقاشی می کشیدید، نه؟
خب، درس ما نقاشی بود! همین هم باعث شد من در رشته ای که توانایی اش را داشتیم بمانم و خانواده و معلم ها هم مخالفتی با سرکلاس و شب امتحان نقاشی کردنم نداشته باشند.

■ حالا صادق وارد هنرستان شده است. یک کم هم از فضای آنجا بگو.
اوایل، یعنی سال دوم، بیشتر پروژه های مدرسه ای داشتیم. برای هر معلم یک کار و کارها روی هم انباشته می شد و نمی شد درست برایشان وقت گذاشت. کشیدن کمیک استریپ، اتود زدن انیمیشن و... هر بار که از مدرسه برمی گشتم، سه چهار ساعت وقت می گذاشتم تا کارهای نیمه تمام آنجا را تمام کنم. وقتی چند کار را با هم داری، تمرکزت کمتر است، اما خب همین باعث تمرین بیشتر شد. بعد از آن هیچ وقت آن همه تمرین مداوم نداشتم.

■ حتی زمانی که به کارگاه انیمیشن می رفتید؟

کارگاه آقای امینی که از معلم های مدرسه بود، تأثیر زیادی داشت. به خاطر میدان دادن های ایشان، ساخت چند تیزر تبلیغاتی در شبکه استانی کرمان را به ما دادند. ساخت یک تیزر ساده هم یکی دو هفته وقت می خواست، اما تفاوتش با فضای هنرستان در این بود که آنجا ما می خواستیم خودی نشان بدهیم و برای «یک» کار تلاش می کردیم، نه اینکه همه کارها را تمرین کنیم تا ببینیم توانایی هایمان در کدام قسمت بیشتر است.

■ از سختی هایی هم که تصور نمی کردید بکشید و کشیدید بگویید.
انتظار نداشتم بعضی از پلان ها شبیه تصوراتم نباشند. کار ما یک کار دو بعدی فریم به فریم بود. به پیشرفتگی انیمیشنی مثل تام و جری در نمی آمد، اما کار ساده و درستی می شد اگر کمی بیشتر گروه بودن را بلد بودیم. اینکه هرکسی فکر می کرد از پس همه کارها

صادق علی یاری کارگردان انیمیشن های «سال به سال»، «عشق برفی»، «کوزه و آقای روباه» به همراه شش نفر از هم کلاسی هایش، به جشنواره فیلم رشد راه پیدا کرد و از بین انیمیشن هایش، «سال به سال» او برنده رتبه سوم این جشنواره شد. در این گفت و گو کوشیدیم با فردی که انگیزه اش از ورود به دنیای انیمیشن را نامحدود بودن، تنوع، رنگ بندی و حرکت آن معرفی کرده است، آشنا شویم.

ثابت! من به جز نقاشی کنار صفحه های دفتر و ورق زدن آن ها کار بیشتری بلد نبودم. شهرمان هم اوایل هنرستان نداشت، برای همین راضی شده بودم در رشته گرافیک درس بخوانم. اما روز ثبت نام دیدم این رشته هم به باقی رشته ها اضافه شده است و از همان موقع تصمیم عوض شد.

■ با مخالفت خانواده مواجه نشدید؟ کسی ترجیح نمی داد دکتر یا مهندس شوید؟
راستش خودم خیلی دندان پزشکی را دوست

■ آقا صادق، چرا الان دو صفحه از مجله رشد جوان را به شما اختصاص داده اند؟
شاید به خاطر اینکه پسری ۱۹ ساله از کرمان و انیمیشن می سازم و یکی از انیمیشن هایی که ساختم، در جشنواره رشد رتبه آورده است.

■ شما الان هنرستانی هستید. چه چیزی باعث انتخاب رشته انیمیشن شد؟

بیشتر به خاطر علاقه ام به نقاشی بود و احساس نیاز به ایجاد حرکت در فریم های

برخلاف جمله معروف «از بچه فلاتی یاد بگیر»، توانایی همه افراد مثل هم نیست





تصاویری که با استفاده از روش پرده آبی ساخته شده‌اند

برمی آید و طرح خودش را می کشید، باعث شد یک قسمت‌هایی از کار وصله ناجور از آب دربیایند و مجبور شویم حذفشان کنیم. حذف پلان‌هایی که دوست داشتیم، خیلی سخت بود.

■ برای انیمیشن بعدی چه کارهایی نمی‌کنید؟

اصلاً بدون طرح کار نمی‌کنم، از روی دکوپاژ سطحی رد نمی‌شوم و با نفرات کم هم انیمیشن نمی‌سازم. چون به‌نظرم انیمیشن‌سازی تک نفره نمی‌شود، واقعاً به‌نظرهای مخالف زیادی نیاز دارد که هر کدام سر جای خودشان قرار بگیرند. فقط در این صورت می‌توان رضایت آدم‌های مختلف را جلب کرد.

■ دیدن کدام انیمیشن باعث شد حسرت بخورید که: ای کاش این سوژه به ذهن من می‌رسید؟

حسرت نه، اما دیدن انیمیشن‌های خوب باعث می‌شود تصمیم بگیرم در کارهای خودم مثلاً فلان قسمت را پیاده کنم یا نکنم.

■ چه قدر جمله «چشمات در نیومد پای اون را یانه؟» به گوشتان خورده؟

خیلی! به‌خصوص زمانی که برای مشتری جذب کردن، تجربه و دلیل‌های این‌طوری، هزینه کاری را که می‌کنم، نمی‌گیرم و بعدش همیشه مامانم غر می‌زند که لااقل پول چشماتو بگیر!

■ اگر بفهمید ۲۰ سال آینده از هنر هیچ چیزی به جز فلاکت و بدبختی در نمی‌آید، باز انیمیشن می‌سازید یا تا فرصت از دست نرفته است، در کنکور پزشکی شرکت می‌کنید؟

سعی می‌کنم طی این ۲۰ سال بیشتر تلاش کنم. نقاشی، هنر و انیمیشن حکم آرام‌بخش را دارند.

■ معلوم شد که گشنگی نکشیدید تا عاشقی یادتون بره، پس...

من همین الان هم به‌خاطر اینکه پدرم فوت کرده است، کار می‌کنم. وقتی ۲۰ سال هیچ درآمدی از هنر نداشته باشیم، هنرمندانی که امور زندگی‌شان از راه هنر می‌گذرد و از من هم با استعدادترند، کمی ناامید می‌شوند و اگر من آن موقع تلاشم را بیشتر کنم و کیفیت کارم را بالا ببرم، کار با کیفیتم قطعاً نتیجه خواهد داد؛ حالا شاید سال بیست و یکم!

دارالکارتون / مهدی ولی‌زاده

قطار زمان

هوگو در ایستگاه قطار زندگی می‌کند. کارش تنظیم و تعمیر کردن ساعت‌های بزرگ ایستگاه است و هیچ‌کس هم نمی‌داند که او این کار را انجام می‌دهد. همه به ساعت‌هایی که دقیق و منظم کارشان را انجام می‌دهند، نگاه می‌کنند و روحشان هم خبر ندارد که پشت این همه نظم یک هوگو وجود دارد.

به‌نظر هوگو، «هر چیزی هدفی دارد، حتی ماشین‌ها». ساعت‌ها هدفشان نشان دادن زمان است و قطارها هدفشان جابه‌جا کردن آدم‌ها. همه ماشین‌ها کارهایی را انجام می‌دهند که برایشان ساخته شده‌اند.

تعریف هوگو از دستگاه خراب دستگاهی است که هدفش را گم کرده است. هوگو برای تعمیر همه چیز پیش قدم می‌شود، حتی پیرمرد اسباب‌بازی فروشی که هدف را گم کرده است. چون کار هوگو- یا بهتر بگویم هدفش- تعمیر کردن چیزهاست.

همه ما هم هدفی داریم که باید به آن برسیم. پس بیایید سعی کنیم که دستگاه خرابی نباشیم، چرا که امکان دارد دنیای واقعیت همیشه مثل داستان‌ها نباشد و هوگویی در آن وجود نداشته باشد!



ولادت امام موسی کاظم (ع)

۹ آذرماه

نام: موسی (امام هفتم ما شیعیان)
لقاب: کاظم، صابر، صالح، امین و عبدالصالح
کنیه: ابوالحسن، ابوابراهیم، ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوعلی و ابواسماعیل
پدر: جعفر صادق (ع)
مادر: حمیده خاتون
مدت عمر: ۵۴ سال
مدت امامت: ۳۵ سال
مرقد مطهر: کاظمین، عراق

۱۲۸ هـ ق

تولد در شهر «ابواء» (بین مکه و مدینه) در هفتم ماه صفر، در زمان حکومت مروان بن محمد اموی، معروف به «مروان حمار».

۱۳۲ هـ ق

مرگ مروان حمار و جانشینی ابوالعباس سفاح عباسی.

۱۳۶ هـ ق

مرگ سفاح و به حکومت رسیدن منصور عباسی.

۱۴۸ هـ ق

شهادت امام جعفر صادق (ع)، پدر ارجمند امام موسی کاظم (ع)، به دست منصور دوانیقی. تولد امام رضا (ع) در ۱۱ ذیقعدۀ همان سال.

۱۵۸ هـ ق

مرگ منصور دوانیقی و به خلافت رسیدن ابو عبدالله مهدی عباسی، فرزند منصور.

۱۶۹ هـ ق

مرگ مهدی عباسی و خلافت پسرش هارون الرشید.

۱۷۹ هـ ق

دستگیری حضرت در مدینه و فرستادن ایشان به زندان در بصره، به دستور هارون الرشید.

۱۸۳ هـ ق

شهادت در ۲۵ رجب در سن ۵۵ سالگی، در زندان به وسیله زهر. به دستور هارون الرشید.

امام موسی کاظم (ع) می فرماید: «از تکبر بپرهیز؛ زیرا کسی که به اندازه دانه‌ای در دلش تکبر و خود بزرگ بینی باشد، وارد بهشت نمی شود» (تحف العقول: ۳۹۶).

روز چهارم

از بدرود اشکبار کاروان، چهل غروب گذشته است و قصه‌های سوخته به چشم‌های فرات می‌ریزد. چهل روز پیش، حوالی اندوه، نیزارها ضجه زدند و مثنوی‌ها با گل‌های شیون، سرتاسر نینوا را پوشاندند. هرگز نمی‌توان به اربعین نگاه کرد و آن همه نغمه‌های خاکستری را به یاد نیاورد. امروز به جای همه یتیمان قافله، اربعین سخن می‌گوید. اربعین، با بوی خون در مشام و آبله در پا، رسیده است تا بگوید همه اتفاقات سرخ، در راستای شکیبایی زینب (س) بود. اربعین شعرهایی با کلماتی خون‌رنگ در سوگ لاله‌ها آورده است تا بگوید دل بستگی‌های زینب (س) در آن دشت بلاخیز، یکی پس از دیگری پریز شدند. اربعین با پیراهنی از گریه در فرات اشک غسل کرده است و اینک، در کنار نام حسین (ع) و جابر بن عبدالله نشسته است و به یاد خون‌های عاشورا مقتل می‌خواند.

محمد کاظم بدرالدین

۲۲ آذرماه

شهادت آیت الله مدرس

۱۰ آذرماه

روز مجلس

برگردد و خود با سواران رفت. بعد از رفتن مدرس، مردم در اصفهان شورش کردند و بازار تعطیل شد. صمصام الدوله که این وضع را دید، به ناچار مدرس را به اصفهان بازگرداند و خود با کالسکه مخصوص در دروازه شهر به استقبال مدرس رفت.

۱۲۸۹ هـ ق: وارد مجلس دوم شد و به عنوان یکی از چهره‌های سیاسی شناخته شد.

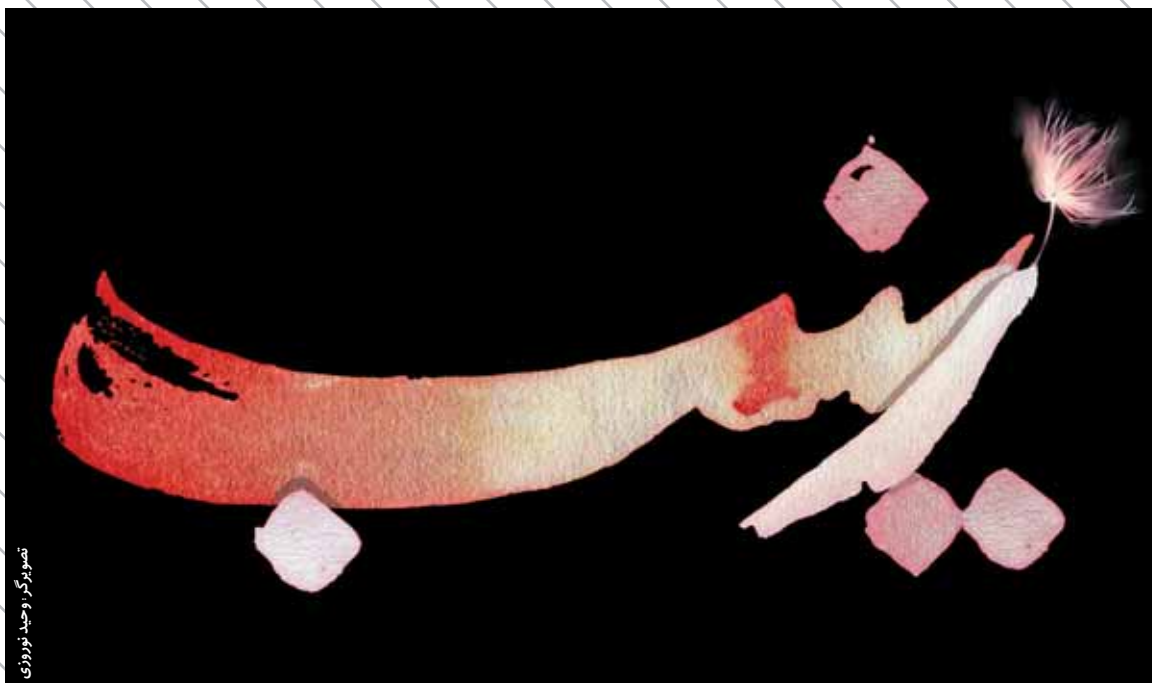
۱۳۰۷ هـ ق: به دستور رضاخان به دامغان، مشهد و سپس خواف تبعید شد.

۱۳۱۶ هـ ق: از خواف به

کاشمر منتقل شد و در دهم آذر همان سال به دستور رضاخان به شهادت رسید.



می‌گویند زمانی که مدرس در اصفهان بود، اصفهان حاکمی داشت به نام صمصام الدوله که نفس مردم را گرفته بود. مدرس هم که از آنچه بر سر مردم می‌آمد به تنگ آمده بود، هر جا می‌نشست، علیه او حرف می‌زد. بالاخره یک روز بعد از ظهر ۱۰ سوار راه مدرس را بستند و گفتند: «حاکم حکم به تبعید شما داده. لازم است الساعه به منزل بروید و وسایلتان را بردارید و همراه ما از شهر خارج شوید.» مدرس خم شد نعلینش را درآورد زد زیر بغلش و گفت: «من سید یک لا قبا وسیله‌ای ندارم که بردارم. هم الان برویم!» و پای برهنه به دنبال آن‌ها راه افتاد. اهالی کوچه و بازار هم با دیدن این وضع دنبال او راه افتادند، به طوری که وقتی به خروجی شهر رسیدند، نزدیک به هزار نفر جمع شده بودند. مدرس از آن‌ها خواست



تصویرگر وحید نوروزی

رحلت پیامبر اکرم (ص) و امام حسن مجتبی (ع)

۳۰ آذرماه

محمد، دینی ماندگار

یک سال از واقعه حجة الوداع و غدیر خم گذشت. پیامبر (ص) بیمار شد. حال آن حضرت روز به روز بدتر شد. کار به جایی رسید که حضرت محمد (ص) وصیت خود را کرد و از علی (ع) خواست مأمور غسل کردن و کفن و دفن او باشد. چون زمان رحلتش رسید، فرمود: «حبیب مرا به نزدم بیاورید.» به سراغ علی (ع) رفتند. او را بر بالین پیامبر (ص) آوردند. رسول اکرم (ص) بدون آنکه کسی بشنود، در گوش علی (ع) زمزمه‌ای کرد و سپس از حال رفت. وقتی دوباره چشم گشود، خطاب به حضرت علی (ع) فرمود: «ای علی (ع)! سرم را روی زانویت بگذار که امر خداوند فرا رسید و چون جان دادم، مرا رو به قبله گردان و اول تو بر من نماز بخوان. تا زمانی که پیکرم را در خاک نگذاشته‌ای، از من جدا نشو!»

به این ترتیب، آخرین فرستاده خداوند چشم از جهان فرو بست و نزد پروردگارش شتافت (فردی، ۱۳۸۲). دیگر خانه رسول خدا (ص) بوی غصه می‌داد. فاطمه (س) بی‌امان می‌گریست. علی (ع) در حالی که قطره‌های اشک از چشم‌هایش سرازیر بود، بی‌وقفه در پی اجرای وصیت پیامبر (ص) بود. یاران پیامبر (ص) هر کدام گوشه‌ای نشسته بودند و می‌گریستند.

۳۹ سال از این واقعه تلخ گذشت. حال دیگر حسن بن علی (ع) عهده‌دار مقام امامت شده بود. بی‌گمان همان‌گونه که پیامبر (ص) گفته بود حسن شبیه‌ترین فرد به خود او بود و معاویه در پی فرصتی برای از میان برداشتن امام حسن (ع) بود تا مقدمات جانشینی پسر خودش، یزید، را فراهم کند. این کار میسر نبود، مگر با فریب جده، همسر امام حسن (ع). امام حسن (ع) مسموم شد و بیمار. این بیماری ۴۰ روز طول کشید تا اینکه امام حسن (ع) در روز بیست و هشتم ماه صفر به شهادت رسید.

منبع

فردی، امیرحسین. مدرسه. تهران. ۱۳۸۲.

روز نیروی دریایی

۷ آذرماه

پیکان مروارید خلیج فارس

صبح روز جمعه بود، هفتم آذرماه ۱۳۵۹. چند ماهی از شروع جنگ تحمیلی می‌گذشت. دریادلان نیروی دریایی توانسته بودند طی «عملیات مروارید» به دشمن ضربه محکمی وارد آورند و پایانه‌های «البکر» و «الامیه» را تسخیر کنند. ناوچه موشک‌انداز پیکان مسئولیت پشتیبانی از تیم عملیات را داشت و به تنهایی توانست تعدادی از ناوچه‌های دشمن را منهدم کند؛ آن هم در یک مصاف نابرابر. دشمن با تمام قوا در صدد بازپس‌گیری پایانه‌های نفتی بود. دلاورمردان این ناوچه، آخرین گلوله‌های خود را به سوی دشمن نشانه رفتند. دیگر به ظهر چیزی نمانده بود و ساعت‌ها از نبرد دلاورانه ناو پیکان می‌گذشت. ناو آماده بازگشت شد. یکی از ناوچه‌های عراقی که پنهان شده بود چند موشک به سوی ناو پیکان شلیک کرد... ناو موشک‌انداز پیکان همراه با ناخدا و کارکنان شجاع و فداکار خود زیر آب‌های گرم خلیج فارس جای گرفت. نتیجه این عملیات چنان اثری در روحیه افراد نیروی دریایی دشمن گذاشت که تا پایان جنگ حرکت چندان مهمی در دریا از آن‌ها مشاهده نشد.

فرمانروای قلعه

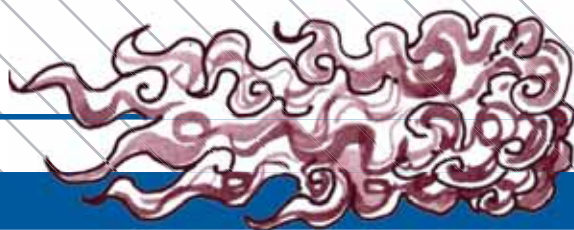
- دیگر خیلی نزدیک قلعه شده‌ایم. مراقب باشید سروصدا نشود. دستگاه‌های ردیاب و GSM را خاموش کنید. دستگاه‌های ایمنی قلعه، امواج فرابنفش را ردیابی می‌کنند!

- منتظر غروب ماه هستیم تا در تاریکی شب از ضلع شمالی قلعه که مشرف به پرتگاه است، وارد شویم.

- افراد! تجهیزات صخره‌نوردی خود را آماده کنید. با علامت رئیس، مأموریت آغاز می‌شود!

نگار و نیما در حال انجام یک بازی رایانه‌ای بسیار هیجان‌انگیز هستند. نیما خیلی به ساخت و تولید این‌گونه بازی‌ها علاقه دارد. به نظر نگار، معمولاً پیام‌های پنهان مهمی در قالب بازی به مخاطب منتقل می‌شود و معمولاً شخصیت‌ها، مکان و اجزای بازی، نماد یک تفکر یا واقعیت هستند. نیما می‌داند که برای تولید هر بازی رایانه‌ای جذاب، باید روی محتوای آن مطالعه و پژوهش بسیار کرد تا آن بازی بتواند احساس مخاطب را خوب درگیر کند.





نگهبان حریم خصوصی

اموال و دارایی‌های این قلعه را کجا نگهداری می‌کنند؟ در معرض دید دیگران قرار می‌دهند یا در جایی با نوعی سیستم قوی امنیتی و دور از دسترس دیگران؟

قلعه حریم امنی را مشخص می‌کند که تعداد زیاد نگهبان با تلاش شبانه‌روزی‌شان برای ایمن نگه داشتن این حریم اختصاصی تلاش می‌کنند. اندازه قلعه و قوانین حاکم بر آن، حد و مرزهای این حریم اختصاصی را معین می‌کند. پوشش نیز به‌عنوان قلعه‌ای برای ایمن نگه داشتن حریم خصوصی بدن انسان معرفی می‌شود.

خوب فکر کن! فرمانده این قلعه کیست؟ به‌نظر تو حد و مرزهای این قلعه را چه کسی بهتر است مشخص کند؟ اصلاً این حریم خصوصی نگهبان لازم دارد؟ یا هر کسی اجازه دارد به هر شکلی که دلش خواست وارد آن شود و از آن بهره بگیرد؟

در گذشته، دژها یا قلعه‌ها با معماری‌های زیبا و مقاوم، برای اهداف گوناگونی ساخته می‌شدند. تعدادی از قلعه‌ها کاربرد نظامی داشتند و تعدادی مسکونی بودند، ولی مهم‌ترین ویژگی مشترک همه قلعه‌ها دفاع از هجوم بی‌امان

بیگانگان و دشمنان بود. فرض کنید شما و گروهتان انتخاب شده‌اید تا یکی از مهم‌ترین قلعه‌های نظامی را به تصرف درآورید. اگر امکان شناخت و شناسایی بخش‌های متفاوت آن وجود داشته باشد، می‌توان آن را فتح کرد:

فکر می‌کنید قلعه شامل چه بخش‌هایی است و مهم‌ترین بخش آن کدام است؟
سربازان قلعه برای محافظت بهتر، چه کارهایی انجام می‌دهند؟



راهنمای مراجعه به پایگاه انتقال خون

هدیه‌های حیاتی

خون سالم نجات‌بخش زندگی است. از هر سه نفر مردم دنیا، یک نفر در طول زندگی به خون و فراورده‌های خونی نیاز پیدا می‌کند. از جمله بارزترین موارد نیاز به خون، می‌توان به مجروحان تصادفات رانندگی، افراد دچار سوختگی‌ها و بیماران جراحی شده، زایمان‌کنندگان، نوزادان مبتلا به زردی و همچنین بیماران سرطانی تحت شیمی درمانی یا اشعه درمانی اشاره کرد. بیماران تالاسمی و هموفیلی نیز از مصرف‌کنندگان دائمی و منظم خون و فراورده‌های خونی هستند. از آنجا که هنوز هیچ جایگزین مصنوعی برای خون ساخته نشده، تنها راه دستیابی به خون سالم، اهدای خون توسط انسان‌های نوع‌دوست است. به یاد داشته باشید که بیماری، سوانح و تصادفات تعطیل‌پذیر نیستند و سازمان انتقال خون در کنار بیماران نیازمند به خون، همیشه و همه‌جایی صبرانه منتظر حضور شما خواهد بود.

شرایط اهدای خون

بعضی از شرایط اهدای خون برای حفظ سلامت اهداکننده و برخی دیگر به منظور سلامت گیرنده خون در نظر گرفته شده‌اند.

● رعایت بهداشت: دوری از

رفتارهایی که فرد را در معرض ابتلا به بیماری ایدز و هپاتیت قرار می‌دهند؛ مثل اعتیاد تزریقی و روابط جنسی ناسالم.

شرایط عمومی اهدای خون

- سن: بین ۱۸ تا ۶۰ سال.
- وزن: حداقل ۵۰ کیلوگرم.
- تعداد نبض: بین ۵۰ تا ۱۰۰ ضربه در دقیقه.
- فشار خون: بین ۹۰ تا ۱۸۰ میلی‌متر جیوه.
- حداقل هموگلوبین خون: برای خانم‌ها ۱۲ گرم و آقایان ۱۳ گرم در دسی‌لیتر.
- نداشتن بیماری‌های زمینه‌ای مثل بیماری قلبی، خونی، کلیوی، تنفسی و کبدی.
- حداقل فاصله مجاز بین دو اهدای خون: هشت هفته.

● حداکثر دفعه‌های مجاز

- اهدای خون: برای آقایان چهار بار و برای خانم‌ها سه بار در سال
- درجه حرارت: درجه حرارت بدن نباید بیش از ۳۷/۵ درجه سانتی‌گراد باشد.
- وضعیت تغذیه: ناشتا نبودن.

خاطره‌ای از یک اهداکننده مستمر

این جانب زاهد خسروی‌راد، کارمند آموزش‌وپرورش استثنایی کردستان، اهداکننده ۴۰ ساله‌ای با گروه خونی A- هستم که از سن ۱۸ سالگی بارها خون اهدا کرده‌ام. در تاریخ ۲۰ آبان‌ماه ۱۳۸۴ به اتفاق دوستان قدیمی دسته‌جمعی به پایگاه انتقال خون مراجعه و خون اهدا کردیم. سه روز بعد من برای انجام مأموریت اداری به تهران رفتم و در مسیر برگشت، اتومبیل ما با یک تانکر نفتکش تصادف کرد. در این سانحه متأسفانه راننده بلافاصله جان سپرد و من دچار شکستگی لگن و استخوان ران دو طرف شدم. همان روز تحت عمل جراحی قرار گرفتم و دو روز بعد که برای عمل جراحی دوم آماده می‌شدم، متوجه شدم به خون A- برای اتاق عمل اعلام نیاز شد.

وقتی به هوش آمدم، متصل به سرم،

خونی که امروز
اهدا می‌کنیم،
ممکن است فردا
به مصرف خود یا
عزیزانمان برسد

اکسیژن، مانیتورینگ قلب و کیسه خون بودم و قطره‌قطره خون وارد بدنم می‌شد. وقتی همسرم جلو آمد و گفت دکتر از عمل جراحی راضی بوده است، تاحدودی خیالم راحت شد. در همین حال همسرم گفت به کیسه خون نگاه کن. وقتی کیسه خون را نگاه کردم، نام خود و تاریخ اهدای ۲۰ آبان‌ماه ۸۴ و برچسب اهداکننده مستمر را روی آن دیدم. در آن لحظه از خوش‌حالی از ته دل خندیدم. به یاد گذشته افتادم که فکر می‌کردم مبادا کسی به خون نیاز داشته باشد و به همین دلیل به‌طور مستمر خون اهدا می‌کردم. پس از ۱۰ روز مرخص شدم





می‌کنید و در این مدت از شما مراقبت و پذیرایی می‌شود.

حدود ۵ تا ۱۰ دقیقه طول می‌کشد. استراحت و پذیرایی: پس از پایان خونگیری به مدت ۱۵ دقیقه استراحت



و به منزل آمدم. حالا لحظه‌شماری می‌کنم تا دوباره سلامتی‌ام را به‌دست بیاورم و بتوانم با اهدای خون، نیازمندی‌ها را از خون سالم بی‌نیاز سازم. امروز مفهوم این جمله را با تمام وجود درک می‌کنم: «خونی که امروز اهدا می‌کنیم، ممکن است فردا به مصرف خود یا عزیزانمان برسد.»

مراحل اهدای خون

● **ورود به پایگاه انتقال خون:** اولین چیزی که در بدو ورود جلب توجه می‌کند، تابلوها و پوستره‌های آموزشی متعددی هستند که به در و دیوار نصب شده‌اند و لازم است آن‌ها را مطالعه کنید. سپس در صورتی که واجد شرایط باشید، می‌توانید برای اهدای خون به واحد پذیرش مراجعه کنید.

● **واحد پذیرش:** در این بخش، ضمن درخواست کارت شناسایی معتبر، مشخصات شما پرسیده و ثبت می‌شوند.

● **مصاحبه و معاینه پزشکی اهداکنندگان:** در این مرحله، پزشک در زمینه سوابق پزشکی، وضعیت فعلی و رفتارهای شخصی شما سؤالاتی می‌پرسد و معاینه مختصری از شما به‌عمل می‌آورد. سپس برای تعیین میزان هموگلوبین، خون از نوک انگشت شما یک قطره خون می‌گیرد. این مرحله برای حفظ سلامت شما و گیرنده خون ارزش بسیاری دارد. بنابراین دقت و صداقت شما در پاسخ به این سؤالات بسیار ضروری است.

● **خودحذفی محرمانه:** در این مرحله در مورد راه‌های انتقال بیماری‌های ایدز و هپاتیت به شما آموزش داده می‌شود و پرسش‌نامه‌ای دریافت می‌کنید که در آن پرسیده می‌شود: «آیا فکر می‌کنید بهتر است خون شما برای بیماران استفاده شود یا خیر؟» شما می‌توانید با توجه به سوابق خود گزینه «مصرف شود» یا «مصرف نشود» را انتخاب کنید و به درون صندوق ویژه‌ای بیندازید.

● **خونگیری:** در صورت داشتن شرایط اهدای خون به اتاق خونگیری راهنمایی می‌شوید و یک خونگیر آموزش‌دیده ناحیه داخل آرنج‌تان را ضدعفونی می‌کند. سپس یک واحد خون (۴۵۰ میلی‌لیتر) از شما دریافت می‌شود. مدت جمع‌آوری خون

SALAD

Cooking

Malihe Zarif



Greek Tomato and Feta Salad

Juicy tomatoes, cool crisp cucumber, and salty feta cheese are a winning combination

 makes 4-6 servings
 prep 20 mins

1 lb 5oz (600g) ripe plum tomatoes

1 cucumber

7oz (200g) feta cheese

½ cup pitted Kalamata olives

juice of ½ lemon

¼ cup extra virgin olive oil

salt and freshly ground black pepper

8 large basil leaves, torn into pieces

● **Prepare ahead** The salad can be made through step 2, stored at room temperature, for up to 2 hours. Add the basil just before serving.

1 Cut the tomatoes into chunks. Peel away about half of the cucumber skin. Quarter the cucumber lengthwise, scoop out the seeds, then chop the cucumber. Arrange the tomatoes and cucumber on a serving platter.

2 Drain the feta and cut into small cubes. Sprinkle the feta and olives over the vegetables. Sprinkle the lemon juice over the salad and drizzle with the oil. Season with salt and pepper and toss.

3 Add the basil, toss again, and serve.



COOKING TECHNIQUES

Asian Cucumber Salad with Smoked Salmon

Cucumber slices combine well with the flavor of smoked salmon

 makes 6 servings
 prep 10 mins

For the dressing

$\frac{1}{4}$ cup white wine vinegar

2 tbsp vegetable oil

2 tbsp chopped cilantro

1 tbsp Asian fish sauce

1 tbsp Thai sweet chili dipping sauce

1 garlic clove, chopped (optional)

2 large cucumbers

salt and freshly ground black pepper

14oz (400g) smoked salmon, cut into long strips

1 lime, cut into 12 wedges, to garnish (optional)

1 To make the dressing, shake the vinegar, oil, cilantro, fish sauce, chili sauce, and garlic in a jar.

2 With a vegetable peeler, slice the cucumber lengthwise into ribbons, discarding the center core of seeds. Place in a bowl.

3 10 minutes before serving, pour the dressing over the cucumber and season with salt and pepper.

4 Mound equal amounts of cucumber on individual plates, and arrange the smoked salmon strips on top. Sprinkle with black pepper and garnish with lime wedges (if using).



رسیده‌ها و Callها

فاطمه پسر کلو / مینودشت

زندگی

زندگی آب روانی است که
خوش می‌گذرد
راه سختی است که با عشق چه
خوش می‌گذرد
زندگی فصل خزان است که چه
رنگارنگ است
شاعری در دل این فصل کمی
دل‌تنگ است
یک انار است در وسط دانه‌ای
شیرین دارد
با خودش باغ پر از میوه رنگین
دارد
کاش قدر همه را باز تو
می‌دانستی

خوب و خوش بود همان لحظه
که در آن بودیم

سلام فاطمه خانم

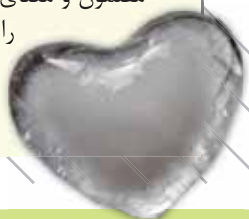
شعرت نه وزن داشت و نه آهنگ.
فقط قیافه داشت. یعنی قیافه
شعر را به خود گرفته بود، اما شعر
واقعی نبود. فقط توانسته بودی
احساسات را به زیبایی بیان
کنی. برای سرودن شعر سنتی،
آشنایی با وزن و قافیه لازم است
و فقط قیافه گرفتن کافی نیست.
مطمئنم که شعرهای بهتر و
زیباتری می‌نویسی و برای ما هم
خواهی فرستاد.

هانیه راعی عز آبادی / دماوند

پشت یک قلب نخی
گره‌ها درگیر است
تار و پود همه نخ‌ها پیر است
پشت آن قلب نخی
قد یک کوه بلند
بقچه امید است

هانیه خانم راعی

شعر نیمایی زیبایی بود. البته با اجازه‌ات شعر را
کمی دستکاری کردم تا وزنش اصلاح شود. در
شعر وزن و قافیه مهم است، اما از آن مهم‌تر
مضمون و معنای شعر است. حالا ما وزنش
را درست کردیم، شما به
فکر مضمون باشید. برایم
شعرهای بیشتری بفرست.



نامه‌های برقی



این شعرهای الصاقی را خواندیم و یکی از آن‌ها را انتخاب کردیم و
چاپیدیم (یعنی چاپ کردیم)! شعر بسیار خوبی درباره مادر است.
امیدوارم شما هم لذت ببرید.

هوایی شده‌ام

من هوایی شده‌ام
هوایی دستانی که می‌بخشد
و لب‌هایی که همیشه دعا گوشت
و قلبی که شکست و دم نزد
من هوایی شده‌ام
هوایی چشمانی که همیشه خیس است برایم
و همیشه نگران
و آغوشی که همیشه باز است برایم
و همیشه گرم
من هوایی تو شده‌ام
مادرم

خانم مهشید سلمان منش از تهران، نامه‌ای به پاییز نوشته و برای ما
هم رونوشت آن را ارسال کرده است. به گمانم این دوست عزیز از
رفتن پاییز ناراحت است و از اینکه به پایان سال و وقت امتحانات
نزدیک می‌شویم، گله و شکایت دارد. حالا از شوخی گذشته، متن
ادبی زیبایی است و خواندنش هم خالی از لطف نیست.

نامه‌ای به پاییز

شاعرانگی در لحظه لحظه پاییز دیوانه کننده است. شاید معشوق را به
وجد آورد، شاید کنج اتاق‌هایت به نوری ترک بخورد، یا شاید آن قدر
خیال و آرزو کنی که بالن پروازت را در کنار رعد و برق‌ها بیایی. به پاس
برگ‌هایی که برای خوشامدگویی‌ات کمر به زمین می‌آورند، تو را به
میهمانی دل‌ها دعوت می‌کنم. صدایت را یک فصل است از یاد برده‌ام.
در آخر می‌خواهم نامت را روی کوچه مخصوص دلم بگذارم تا هر کس
که قدم‌هایش را در این کوچه می‌گذارد، پابرهنه روی ساحل برگ‌ها به
سرزمین اهل دل بیاید.

موسوی، دانش آموز پیش‌دانشگاهی از چهارمحال بختیاری، نوشته
است: «سلام، خدا قوت. لطفاً نظرتون رو درباره نوشته‌های فایل
بدین.» ما اول نفهمیدیم منظور ایشان نوشته‌های کدام فایل است.
می‌خواستیم درباره نوشته‌های فایل‌های خودمان نظر بدهیم که
بعد دیدیم ایشان به نامه برقی خود، فایل‌هایی الصاق کرده‌اند. پس





فائزه عزیزاده / آبیگ قزوین

اتم را شکافته‌ایم و از درون خود بی‌خبریم
قاب چشمان خفاش را دوربین کرده‌ایم، در
حالی‌که جلوتر از نوک پایمان را نمی‌بینیم.
یادداشتی بر شن شده‌ایم؛ زودگذر که با نسیم
پاک می‌شویم. آری، هر بار می‌گوییم ما مانده‌ایم و
زمان می‌گذرد، ولی در حقیقت ما می‌گذریم، چه
ساده هم می‌گذریم. ولی ما می‌شکفیم، ما خواهیم
شکفت از این پیله روزگار

خانم فائزه عزیزاده

متن ادبی بسیار زیبایی را خواندیم. قسمتی از
این متن را هم به چاپ رساندیم. چه قدر زیبا
ابتدا به نقد انسان معاصر پرداخته بودی و بعد
امیدوارانه به تغییر فکر کرده بودی. برایمان از
متن‌های زیباییت بیشتر بفرست.

سما مقیمی / تهران

دلگیرم

دلگیر از زمانه/ دلگیر از خاطره‌هایت/
خاطره‌هایی که رهایم نمی‌کنند/ خاطره‌هایی که در سیاهی شب،
دروغ را در خود می‌کشد
ای کسی که تنها همراهم در خاطره‌هایم هستی
رهایم کن/ بگذار از بند خاطره‌هایت رها شوم
برای یک لحظه/ تنها یک لحظه

خانم سما مقیمی

شعر خوبت را خواندم. فقط نمی‌دانم چرا این روزها رسم شده که در
شعرها و ترانه‌ها از اینکه گرفتار محبتی شده‌اند، می‌نالند و محبوب
را نفرین می‌کنند و از او می‌خواهند که رهایشان کند! این روزها
این کارها و این شعرها مد روز شده‌اند. کار شاعر فرار از مد روز
است. شاعر خودش تولیدکننده مضمون‌های جدید و خلاقه است،
نه مصرف‌کننده.



پیغام درگیر

■ دوستی با پیش شماره «۰۹۳۸» پیامک زده و از بخش
آشپزی مجله تشکر کرده و گفته است: «ما این بخش را به
مامانمان می‌دهیم و از او می‌خواهیم مثل همین را درست
کند. خیلی خوش‌مزه می‌شود.»

ای شکمو!... این قسمت برای آن است که خودت از هنر آشپزی
لذت ببری، نه اینکه مزاحم مادر گرامی شوی و از شکم چرانی
لذت ببری. همین کارها را کرده‌ای که طولت با عرض برابر
شده. خجالت بکش برو کمی ورزش کن.

■ دوستی با پیش شماره «۰۹۱۵» پیامک زده و نوشته:
«هنوز بیداری عزیزم؟» احتمالاً این دوست محترم پیامک
را اشتباهی فرستاده‌اند.

دوست عزیز قبل از ارسال پیامک به نام و شماره مخاطب توجه
کنید. ما به آن دوست می‌گوییم: «بله ما همیشه بیداریم، شما
چه طور؟!»



پیامک‌های کال

■ خانم خسته‌ای تماس گرفته و بعد از کلی درد دل
درباره مدرسه، معلم‌ها، مدیر و غیره، درآمده و می‌گوید
که: «می‌توانید همه این درد دل‌ها را توی مجله‌تان چاپ
کنید؟ فقط اگر امکان دارد، اسم افراد را نیاورید. بعداً
بخوانند ناراحت می‌شوند.»

دوست من شما که این قدر حرف و درد دل دارید بروید برای
خودتان یک نشریه راه بیندازید، یک نسخه‌اش را هم برای ما
بفرستید.

آقای محبوبی زنگ زده و گفته است: «من رویم نمی‌شود
با شما حرف بزنم» و بعد هم قطع کرده.
دوست خجالتی من! پس چرا زنگ زدی؟! حالا که زنگ زدی،
چرا حرف نزدی! باز هم از این کارها بکن. گذرت به این طرف‌ها
افتاد، تک‌زنگی هم بزن.



گرانش به میزان حیاتی

«گرانش» همان نیرویی است که سیب را از بالای درخت به پایین می‌اندازد، زمین را در مدار قرار می‌دهد و کهکشان‌های بزرگ را برپا می‌دارد. گرانش، ضعیف‌ترین نیروی طبیعت است. با وجود این، تمام ساختارهای عظیم جهان را به وجود می‌آورد. از طرف دیگر، اگر گرانش نبود، یا به عبارت بهتر، اگر گرانش دقیقاً به همین صورتی که الان هست نبود، ما نیز نبودیم!

قدرت نیروی گرانش چه قدر است؟

نیروی گرانش، به ما می‌گوید هرچه جرم دو جسم بیشتر باشد و فاصله‌ی کمتری از هم داشته باشند، جاذبه‌ی بین آن‌ها بیشتر است:

$$F_{\text{گرانش}} = \frac{Gm_1m_2}{r^2}$$

در این رابطه، G ثابت جهانی گرانش است که مقدار آن 6.67×10^{-11} است. این ثابت از هیچ نظریه و تئوری علمی به دست نمی‌آید، بلکه صرفاً با اندازه‌گیری در طبیعت مقدار آن مشخص می‌شود. ما صرفاً می‌دانیم که خداوند جهان را چنین خلق کرده و مقدار ثابت گرانش (G) را به میزان فعلی قرار داده است.

صندوق رأی

دو پروتون را در نظر بگیرید که در فاصله‌ی دلخواهی از هم قرار دارند. بار مثبت آن‌ها باعث می‌شود یکدیگر را دفع کنند (نیروی الکترومغناطیس) و جرمشان باعث می‌شود یکدیگر را جذب کنند (نیروی گرانش). با یک محاسبه‌ی ساده می‌توانیم نسبت این دو نیرو را محاسبه کنیم:

$$\frac{F_{\text{الکترومغناطیس}}}{F_{\text{گرانش}}} = \frac{\frac{Kq^2}{r^2}}{\frac{Gm^2}{r^2}} = \frac{Kq^2}{Gm^2}$$

با جاگذاری مقدار عددی جرم (m) و بار (q) الکترون، ثابت گرانش (G) و ثابت کولن (K)، مقدار کسر بالا 10^{36} به دست می‌آید. یعنی یک با 36 صفر در مقابلش. با این مثال ساده به خوبی مشخص می‌شود که نیروی گرانش در مقایسه با سایر نیروهای طبیعت چه قدر ضعیف است. با این حال وقتی درباره‌ی جهان در ابعاد بزرگ صحبت می‌کنیم، بازیگر اصلی «نیروی گرانش» است. دلیلش این است که همه‌ی اجسام در ابعاد بزرگ خنثی هستند و تعداد پروتون‌ها و الکترون‌هایشان برابر است. بنابراین نیروی الکترومغناطیسی بین خورشید و زمین ناچیز است، اما نیروی گرانشی بین آن‌ها به دلیل انباشته شدن جاذبه‌ی تک تک اجزای آن‌ها، مقدار قابل توجهی است.

جان ویلر (John Wheeler) گرانش را به یک سیستم رأی‌گیری تشبیه می‌کند. درست است که هر ذره فقط یک رأی دارد و یک رأی ناچیز به نظر می‌رسد، اما مجموع آرا آن قدر زیاد است که بتواند بزرگ‌ترین تأثیرات را در عالم کیهانی ما بگذارد.

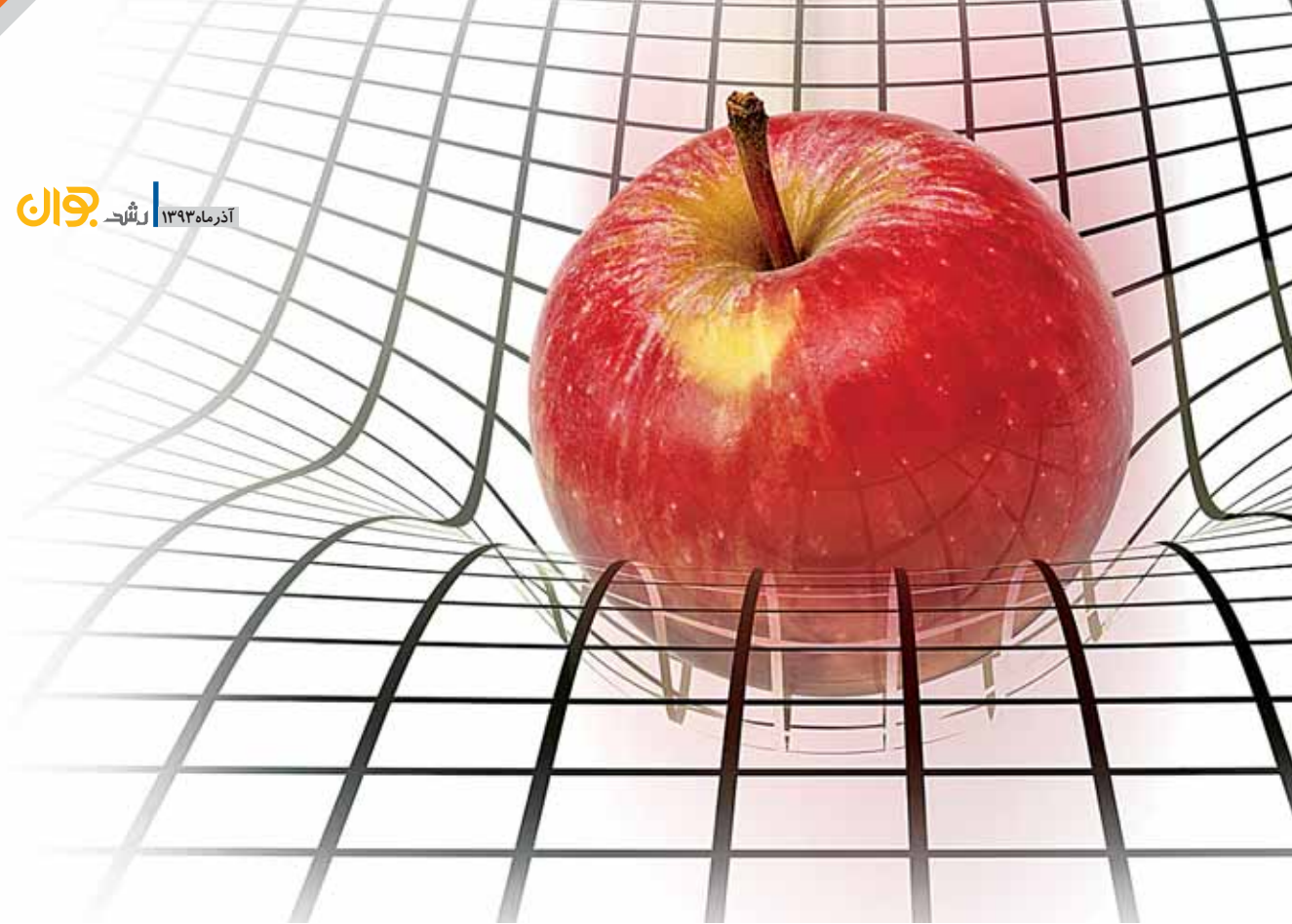
بیایید نقش گرانش را در چند اتفاق مهم و اساسی عالم بررسی کنیم و از خود بپرسیم: «اگر گرانش جور دیگری بود، چه می‌شد؟»

گرانش و شکل‌گیری کهکشان‌ها

ستاره‌ها به واسطه‌ی نیروی جاذبه‌ای که به همدیگر وارد می‌کنند، مجموعه‌هایی مانند «خوشه‌های ستاره‌ای» و «کهکشان‌ها» را به وجود آورده‌اند. در حال حاضر، فاصله‌ی متوسطی که ستاره‌های درون هر کهکشان با هم دارند، بسیار زیاد است. اگر ثابت گرانش بزرگ‌تر از مقدار فعلی‌اش بود، نیروی گرانش ستاره‌ها را به شدت به هم نزدیک می‌کرد و کهکشان‌ها بسیار کوچک‌تر می‌شدند. در این وضعیت، حتی اگر برخورد مستقیمی هم بین ستاره‌ها اتفاق نمی‌افتاد، آن‌ها مدام از کنار هم عبور می‌کردند. بنابراین، سیاره‌ای مانند زمین هرگز نمی‌توانست برای مدت طولانی در شرایط پایدار قرار بگیرد، چرا که مدار آن مدام به خاطر عبور ستاره‌های دیگر مختل می‌شد.

این مسئله حیات را به طور کلی نابود می‌کند، زیرا پیدایش حیات، نیازمند شرایطی پایدار است. زمان زیادی نیاز است تا یک پیش‌سیاره داغ به آرامی خنک شود و جو مناسبی روی آن استقرار بیابد.

زمین این مراحل را در مدت زمانی حدود ۱ میلیارد سال طی کرده است و تازه بعد از آن هم نیازمند زمانی در حدود چند



پیچ‌های تنظیم شده

کوچک‌ترین تغییری در نیروی گرانش، حیات را غیر ممکن می‌سازد. به عبارت دیگر، به‌نظر می‌رسد که شکل این نیرو و میزان ثابت جهانی گرانش (G) به نحوی تنظیم شده است که این جهان دارای حیات باشد؛ حیاتی که پیدایش انسان یک ثمره مهم آن است. البته این موضوع تنها به نیروی گرانش منحصر نیست. وقتی با همین دقت به سایر نیروهای طبیعت یا مقادیر اولیه ماده و انرژی در جهان نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که همه آن‌ها به شکل عجیبی برای پیدایش ما روی زمین تنظیم شده‌اند. این‌ها نشانه‌های روشنی هستند که نشان می‌دهند خلقت انسان روی زمین، یک موضوع ساده و تصادفی نیست. بلکه خداوند عالم و حکیم، پیچ و مهره‌های جهان را با دقتی تنظیم کرده‌است که به پیدایش انسان منجر شود. خود او در قرآن کریم از ما می‌خواهد درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین تفکر کنیم. او می‌گوید: «ما آسمان و زمین و آنچه در میان آن‌هاست را از روی بازی نیافریدیم.» و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین (انبیاء، ۵۵).

میلیارد سال برای تکامل موجودات و پیدایش انسان بوده است.

گرانش و ستاره‌ها

ستاره‌ها با تجمع مقدار زیادی ماده اولیه در یک نقطه شکل می‌گیرند. چگالی این مواد زیاد و زیادتر می‌شود، تا جایی که نیروی گرانش با نیروی تابش به تعادل برسد. به این ترتیب ستاره متولد می‌شود.

فکر کنید ثابت گرانش را بزرگ کنیم، مثلاً مقدار آن را $۶/۶۷ \times ۱۰^{-۵}$ در نظر بگیریم. در این صورت چه بلایی بر سر جهان می‌آید؟ در این وضعیت عمر ستاره‌ها یک میلیون بار کمتر از مقدار فعلی می‌شود. بنابراین تمام فرصتی که یک سیاره برای شکل‌گیری حیات دارد، در حدود ۱۰ هزار سال است. این فرصت اندک، حتی اجازه نمی‌دهد که اولین سلول زنده ایجاد شود.



اگر هر ستاره را به یک زنبور تشبیه کنیم و کهکشان را دسته‌ای از زنبورها بدانیم، مثل این است که فاصله هر زنبور تا زنبور بغل دستی‌اش ۱۰۰۰ کیلومتر باشد.

نشانه‌های ایمان

سبک زندگی

معلم مدرسه امام علی (ع)
سکینه قلی زاده

زندگی ما پر است از قانون‌های نانوشته‌ای که بدون آن‌ها نمی‌توانیم زندگی کنیم. این قانون‌ها سبک زندگی است. هر تمدنی از به هم پیوستن رفتارهای مردم آن جامعه و قانون‌های نانوشته موجود در روابط آدم‌های آن تشکیل می‌شود. قانون‌هایی که همه‌جا هستند مثل مسئله خانواده، سبک ازدواج، نوع مسکن، نوع لباس، الگوی مصرف، نوع خوراک، نوع آشپزی، تفریحات، مسئله خط، مسئله زبان، مسئله کسب و کار، رفتار ما در محل کار، رفتار ما در مدرسه، رفتار ما در فعالیت سیاسی، رفتار ما در ورزش، رفتار ما در رسانه‌ای که در اختیار ماست، رفتار ما با پدر و مادر، رفتار ما با فرزند، رفتار ما با رئیس، رفتار ما با پلیس، فرهنگ رانندگی رفتار ما با مأمور دولت، رفتار ما در سفر، نظافت و طهارت ما، رفتار ما با دوست، رفتار ما با دشمن، رفتار ما با بیگانه؛ این‌ها بخش‌های اصلی هر تمدن و متن زندگی انسان‌های هر جامعه و در واقع سبک زندگی آن جامعه است. قضاوت درباره یک تمدن، مبتنی بر این‌هاست.



به یکدیگر هدیه بدهید، زیرا هدیه دوستی را افزایش می‌دهد. (مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۴۷)



خوش برخوردی (و انس با مردم) رمز اصلی دوستی و محبت است. (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۴۴)



لباس را زیبا بپوش، زیرا خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. (مکارم الاخلاق، ص ۴۱)

معرفی کتاب

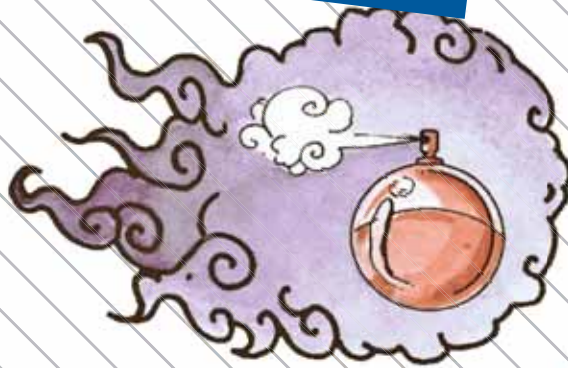


از بهترین کتاب‌هایی که می‌توان با موضوع «سبک زندگی» معرفی کرد، کتاب «مفاتیح

الحیاه» علامه جوادی آملی است. این کتاب دارای چهار بخش با این عنوان‌ها: ۱. ارتباط انسان با خود؛ ۲. ارتباط انسان با دیگران؛ ۳. ارتباط انسان با طبیعت؛ ۴. ارتباط انسان با حیوانات. برای نگارش این کتاب بیش از یکصد عنوان کتاب حدیثی و شش هزار حدیث مورد استفاده قرار گرفته و حدود چهارده هزار عنوان تهیه شده است تا بتوان از تمام این احادیث، احادیث مرتبط را استخراج کرد. کتاب فصل‌های متعددی دارد و در هر فصل، احادیث معتبری در خصوص موضوعات آن فصل ارائه شده‌اند که متن عربی و منبع این احادیث نیز در پاورقی صفحات درج شده است.

محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند، شاد کردن مؤمنین است. (نهج البلاغه، ص ۱۸۹)

یک نماز با عطر بهتر از هفتاد نماز بدون عطر است. (کافی، ج ۶، ص ۵۱۱)



شب و روز پروردگارتان را بخوانید؛ زیرا که سلاح مؤمن دعاست. (میزان الحکمه، ص ۱۶۴۸)



زکات جمال و زیبایی، عفاف است. (غرر الحکم، ج ۴، ص ۱۰۵)



سر خود فلسفه نبافیم!

نوش جان یا نیش جان؟

در شماره پیش گفتیم: اسلام برای «مصرف» حدود و چارچوبی معین کرده است. به همین دلیل مسلمان هر چیزی را نمی خورد، هر چیزی را نمی پوشد، هر چه میلش کشید نمی خورد و... هر کدام از اینها ملاک‌هایی دارند. یکی از مهم‌ترین ملاک‌ها، «حلال و حرام» است که شیوه درست تعامل با بسیاری از موضوعات زندگی را روشن می‌سازد.

در مقوله مصرف نیز انسان مؤمن در پرتو نظام کنترلی حلال و حرام است که نحوه مصرف خود را تنظیم می‌کند. مثلاً از مصرف برخی از چیزها پرهیز می‌کند، به دلیل اینکه آموزه‌های دینی مصرف آن‌ها را حرام دانسته است.

گستره حلال‌ها

همین‌جا این نکته گفتنی است که بدانیم، دایره حلال‌ها بسیار فراخ‌تر از حرام‌هاست. امام علی (ع) فرموده است: «آنچه به آن فرمان داده شده‌اید، گسترده‌تر از آن چیزی است که شما را از آن باز داشته‌اند، و آنچه بر شما حلال شده است، بیش از چیزی است که بر شما حرام کرده‌اند (نهج البلاغه، ح ۱۱۴).

حکمت حلال و حرام

البته این حلال و حرام‌ها همه از حکمتی برخوردارند. قرآن در یک نگاه کلی به صراحت می‌فرماید: «از پیامبری - حضرت محمد(ص) - پیروی می‌کنند که برای

آن‌ها چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را حرام می‌گرداند» (اعراف/ ۱۵۷).

امام رضا(ع) نیز در همین مورد فرموده است: «ما دریافتیم آنچه خداوند

متعال حلال کرده، سبب صلاح حال بندگان و بقای آنان است و به آن نیاز دارند ... و دریافتیم که بندگان خدا به چیزهایی که حرام است، نیازی ندارند و دانستیم که آن‌ها مایه تباهی و سبب نابودی و هلاکت

هستند. (الحیاء، ج ۴: ۱۷۳).

پس ورای هر امر و نهی، صلاح و فساد، و سود و زیانی وجود داشته است؛ هر چند ما این صلاح و فساد را ممکن است دقیق و به شکل روشن همه‌جا درک نکنیم. نباید تصور کرد که آدمی با علم و تجربه ناقص خود، به سود و زیان همه جانبه خود پی ببرد. خدای متعال که به مصالح و مفاسد همه چیز آگاه است، صلاح و فساد ما را در قالب دین به ما گوشزد کرده است.

این است که مؤمن، چون خداوند مصرف چیزی را حرام کرده است، از مصرف آن می‌پرهیزد. برای مثال، مشروبات الکلی را نه صرفاً به دلیل اینکه نوشیدنش زیان‌هایی به همراه دارد، بلکه به دلیل اینکه حرام است، نمی‌نوشد. هستند کسانی که تنها از کارهایی که با درک خود آن‌ها را زیانمند می‌دانند، پرهیز می‌کنند، اما مگر آن‌ها همه چیز را می‌دانند؟ مگر می‌توان صلاح و فساد

همه چیز را نسبت به دنیا و آخرت با تکیه بر عقل و علم ناقص خویش درک کرد؟ به هر حال این افراد فارغ از ملاک‌های دینی، ملاک‌های خاص خود را دارند. با این کار، آن‌ها در واقع در چارچوب حدود الهی حرکت نمی‌کنند، چرا که در انجام کارها

بندگان خدا به چیزهایی که حرام است، نیازی ندارند

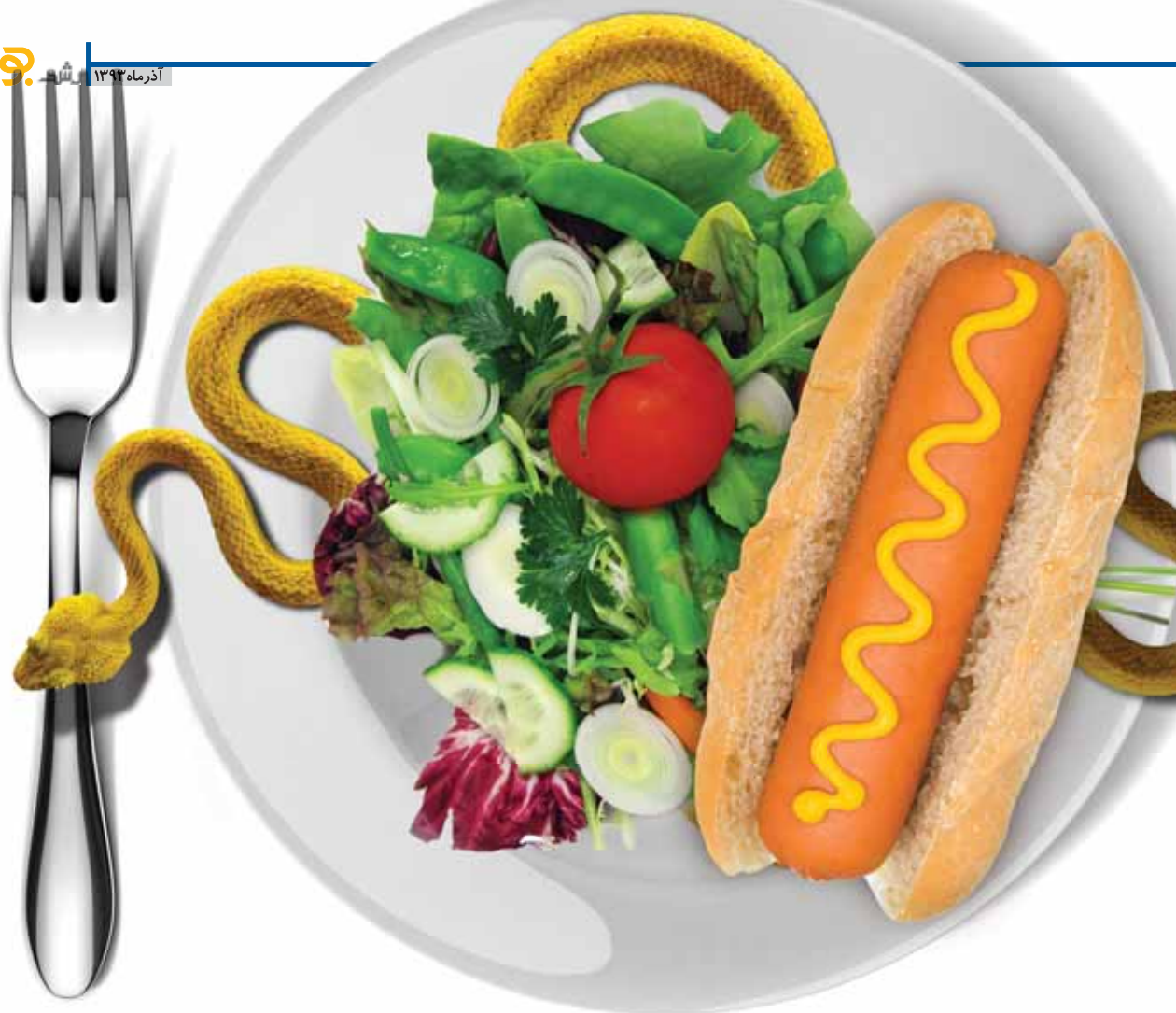
به فرمان خدا نمی‌اندیشند. حتماً دیده‌اید کسانی را که می‌خواهند برای هر چیز، سر خود فلسفه‌ای بتراشند. فرضاً اگر به آن‌ها بگویید مشروب حرام است، می‌گویند: «من نمی‌فهمم که حرام چیست. اما چون می‌دانم که مشروب ضرر دارد، از آن پرهیز می‌کنم.»

درست است که چنین افرادی به دلیل دوری از این گناه، از مفاسد آن دور می‌مانند، اما آیا این اشخاص با کسانی که به‌خاطر اطاعت از خداوند از این آلودگی فاصله می‌گیرند، یکسان‌اند؟ به هیچ‌وجه. این دو با هم برابر نیستند. این برمی‌گردد به منطق بزرگ حلال و حرام. باید با این منطق آشنا بود.

منطق عمیق حلال و حرام

حلال و حرام منطق دقیق و قابل





به صورت هماهنگ و همه‌جانبه رشد می‌دهد.

با چنین سبکی در زندگی، هر روز و هر ساعت با توجه به هر امر و نهی خداوند، آدمی بیش از پیش از اسارت نفس فاصله می‌گیرد و بیشتر به خدا نزدیک می‌شود. اما در مقایسه، فردی که فرضاً از نوشیدن مشروب دوری می‌کند، تنها به دلیل ضرر آن، از این رشد که حاصل نظام حلال و حرام است، محروم می‌ماند.

زیرا او همان‌گونه که گفتیم، با این کار صرفاً درک محدود و باورها و اوهام نفسانی خویش را تقویت می‌کند و بدین شکل، هر چه بیشتر در خود سقوط می‌کند. یعنی سقف کوتاه دانش و اطلاعات محدود، او را از حقیقت محروم می‌سازد. این منطق عمیق حلال و حرام است.

در آن عمل، رضایت و قرب الهی را نیز در نظر داشته باشد.

اگر انسان بدان جهت که خداوند از کاری راضی است، آن را انجام دهد و در صورت ناراضی بودن خداوند، یعنی حرام بودن، از آن کار بپرهیزد، معنایش آن است که علاوه بر بُعد زمینی، به بُعد روحی و آسمانی خویش نیز توجه دارد. چنین انسانی در هر مواجهه و روبه‌رو شدن با حلال و حرام و واکنش درست در مقابل آن‌ها در طول زندگی، روح بندگی و ایمان خویش را تقویت می‌کند.

بدین گونه است که توازن و اعتدال را در میان جسم و روح خویش پدید می‌آورد. آری، تسلیم در برابر فرمان الهی، دوری از محرّمات و گناهان، و انجام واجبات با نیتی خالصانه، انسان را در جسم و روح، یعنی در بُعد زمینی و آسمانی‌اش،

فهمی دارد. انسان موجودی است دو بعدی: زمینی و آسمانی. یعنی روحی دارد و جسمی. هنگامی که وی فقط به خواسته‌هایی که از نیازهای سطحی و جسمانی‌اش سرچشمه گرفته‌اند، توجه می‌کند، علاوه بر اینکه به دلیل علم ناقص خویش از بسیاری از کارهایی که باید بپرهیزد، نمی‌پرهیزد و در نهایت چوبشان را می‌خورد، از رشد بُعد آسمانی‌اش نیز باز می‌ماند.

با این کارها، او دارد صرفاً میل و درک محدود و بُعد زمینی و مادی خویش را کم و بیش تقویت می‌کند. در حالی که اسلام با منطبق حلال و حرام کوشیده است انسان را در هر دو جهت رشد بدهد.

اسلام می‌خواهد که انسان برای کارهایی که قصد انجام یا ترکشان را دارد، فقط به میل یا بی‌میلی خودش توجه نکند، بلکه

تاریخچه نشریات ورزشی

ورزش توی دکه

تا قبل از سال ۱۳۱۴، بیشتر اخبار ورزشی در صفحات روزنامه‌های سیاسی به چاپ می‌رسیدند. جالب است که در تمام روزنامه‌های آن روزها، آگهی مسابقات ورزشی اعلام می‌شد. اما از آنجا که رفتن به محل مسابقه، به پرداخت هزینه حضور در محل بازی نیاز داشت، خبرنگاری اعزام نمی‌شد. به همین دلیل، نتیجه برخی از مسابقات آن روزها در هیچ روزنامه‌ای مشخص نشده است!

در سال ۱۳۰۶ نشریه ورزشی پیشاهنگی ایران توسط احمد امین‌زاده به چاپ رسید و برخی از صفحات آن به ورزش اختصاص یافت. مجله ورزش نیز در سال ۱۳۰۷ توسط میرمهدی خان ورزنده در تهران و برای مدتی کوتاه منتشر شد. تا اینکه در سال ۱۳۱۴ مجله «آیین ورزش» به چاپ رسید. بعدها و در دهه ۱۳۲۰ تعداد مجلات ورزشی افزایش یافت و طی یک دهه ۲۶ مجله منتشر شد. معروف‌ترین آن‌ها «نیرو راستی» بود که منوچهر و منیر مهران آن را اداره می‌کردند. چاپ این هفته‌نامه تا مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت.

اما معروف‌ترین مجلات ورزشی ایران، دو هفته‌نامه «کیهان ورزشی» و «دنیای ورزش» بودند که اولی از سال ۱۳۳۴ و زیر نظر مؤسسه کیهان و دومی از ۱۳۴۹ و در مؤسسه اطلاعات کار خود را آغاز کرد؛ فعالیتی که در دهه ۱۳۵۰ به اوج رسید. تا جایی که این مجلات به برگزاری مسابقات گوناگون فوتبال، دوچرخه‌سواری و... برای جوانان و محلات دست زدند و حتی انتخاب بهترین ورزشکار ایران نیز توسط آن‌ها انجام شد.

ابتکارات مجله کیهان ورزشی

تا قبل از انتشار «کیهان ورزشی» کار مجلات در ایران محدود می‌شد به چاپ اخبار. اما

در سال ۱۳۳۷ کیهان ورزشی با الگوبرداری از دوچرخه‌سواری تور دوفرانس، رقابت‌های دوچرخه‌سواری دور شمال را در ایران برگزار کرد که با استقبال پرشور مردم روبه‌رو شد. بعدها کیهان ورزشی به این روال ادامه داد و یک دهه بعد، مسابقات فوتبالی با عنوان «جام کیهان ورزشی» برگزار کرد که در زمین‌های خاکی و بین جوانان گمنام این زمین‌ها برگزار شد. این مسابقات همواره استعدادهای زیادی را به فوتبال ایران معرفی می‌کرد. این مجله هرگز به ترجمه اخبار مسابقات مهم بسنده نمی‌کرد و همواره تعداد فراوانی عکاس و نویسنده به رقابت‌های بزرگ اعزام می‌کرد تا خبرهایی اختصاصی برای خوانندگان بفرستند. چنین شد که **مهدی اسداللهی**، نویسنده این مجله، در جام جهانی ۱۹۷۸ به‌عنوان یکی از ۱۰ فوتبال‌نویس برتر دنیا انتخاب شد.

روزهای اوج دنیای ورزش

در مقایسه با کیهان ورزشی، دنیای ورزش به نوآوری نیاز داشت. چنین بود که این مجله با کیفیتی بالاتر و تصویرها و پوسته‌های رنگی، به سرعت رقیب کیهان ورزشی شد. ارسال نامه‌های هواداران به ورزشکاران محبوب از طریق دنیای ورزش، چاپ انتقادات و سؤالات

مستقیم مردم از سرمربی تیم ملی فوتبال، برگزاری جلساتی با

حضور مردم عادی و ورزشکاران موردنظر آن‌ها در دفتر مجله، توجه ویژه به عکس‌ها و مطالب ورزش دختران، انتشار عکس‌های خانوادگی از ورزشکاران و سرانجام انتخاب بهترین بازیکن فوتبال ایران - که با رأی‌گیری از مربیان و کاپیتان‌های شاغل در جام تخت‌جمشید و مسئولان فدراسیون و نویسندگان خبره صورت می‌گرفت - کاری کم‌سابقه بود که به سبک مجلاتی چون فرانس فوتبال انجام شد. در پایان هر سال نیز مؤسس روزنامه اطلاعات به مرد سال فوتبال یک دستگاه اتومبیل پیکان اهدا می‌کرد. در دهه ۶۰، با کاهش برنامه‌های ورزشی صداوسیما، بر خوانندگان مجله افزوده شد و چیزی نگذشت که شمارگان



ابتکارات نشریات ورزشی

روزنامه‌ها و مجلات از یک قرن قبل برای تبلیغ نام خود ایده‌های جالبی می‌دادند؛ ایده‌هایی که سبب رقابت بین انسان‌های ماجراجو می‌شد. حتی بسیاری از خلبان‌های ماهر - که امروزه در تاریخ صنعت هوانوردی نامشان ماندگار شده است - تنها برای گرفتن جایزه روزنامه‌ها، دست به سفرهای طولانی هوایی می‌زدند. روزنامه‌های ورزشی نیز همواره با دادن ایده‌های بدیع، سبب انجام رقابت‌های مهیج شده‌اند. برای مثال، سی دبلیو الکاک که سردبیر نشریه‌ای ورزشی بود، در سال ۱۸۷۱ پیشنهاد برگزاری اولین رقابت‌های فوتبال حذفی بین باشگاه‌های انگلستان را ارائه کرد. این ایده سبب شکل گرفتن جام حذفی انگلستان در سال ۱۸۷۲ شد که تا امروز نیز برگزار شده است. حتی مسابقات بزرگی چون «دوی مارتن» پاریس (که از سال ۱۹۰۰ تا به امروز همواره برگزار شده است) یا دوچرخه‌سواری «تور دو فرانس» نیز تنها در پی پیشنهاد مجلات ورزشی شکل گرفتند. اما یکی از بزرگ‌ترین ابتکارات تاریخ نشریات ورزشی، مربوط به مجله «فرانس فوتبال» بود که از سال ۱۹۵۶ به مدت نیم قرن بهترین فوتبال‌بست‌های قاره اروپا را با رأی‌گیری از کارشناسان فوتبال اروپا انتخاب کرد و هر سال به نفر برگزیده یک توپ طلا اهدا کرد. انتخاب‌های این مجله چنان دقیق و کارشناسی بود که مردان برگزیده آن در عمل نیز بهترین بازیکنان جهان بودند.

بسیاری دیگر از روزنامه‌ها هم تکرار کردند. به این ترتیب و به مرور زمان، از تعداد علاقه‌مندان به مطالب بلند و تحلیلی کاسته شد. شکل‌گیری خبرگزاری‌ها و وبسایت‌ها نیز بر سرعت خبررسانی افزود؛ در حالی که نوع خبرها چندان تفاوتی با خبرهای روزنامه‌ها نکرد.

هفته‌نامه به حدود ۳۰۰ هزار نسخه رسید!

نسل جدید رسانه‌های ورزشی ایران
در اوایل دهه ۷۰، ابرار ورزشی به عنوان یک روزنامه ورزشی آغاز به کار کرد. مطالب اولین روزنامه ورزشی کشور، بیشتر مبتنی بر تحلیل اخبار و اتفاقات بود اما در اواخر دهه ۷۰ شمسی و با ورود اینترنت به عرصه مطبوعات ایران، شرایطی جدید بر رسانه‌های ورزشی حاکم شد و نشریات عموماً به سوی خبرهای کوتاه و جدید رفتند. این حرکت را در سال ۱۳۷۶ «روزنامه خبر ورزشی» آغاز کرد که بعدها



اندازه‌های حاشیه‌دار

به حسن آقا، صاحب و شاطر نانوائی سنگکی گفتیم: «بی‌زحمت ۲ کیلو آرد بدهید. حسن آقا گفت: «ترازوم خراب است. با حساب ترازوی خودم حدود ۲ کیلو برات می‌ریزم که یا بیشتر از ۲ کیلو است و یا کمتر از ۲ کیلو. حسن آقا ادامه داد: «آرد و که گرفتی، ببرش یک جا و وزنش کن و کم و زیادش رو حساب کن! اگه کم بود، بیا آرد بگیر و اگر هم زیاد بود، بقیه پولش را بده.»

حسن آقا چند پیمانانه پر کرد و داخل نایلون ریخت و روی ترازوی خرابش وزنش کرد و به من داد. من هم آرد را گرفتم و دوهزار تومان بهش دادم و قرار شد وزنش کنم و کم و زیادش را باهاش حساب کنم. خلاصه بعد از اینکه وزنش کردم، فهمیدم آردی را که حسن آقا به من داده بود، ۲ کیلو و ۱۰۰ گرم بود؛ یعنی ۱۰۰ گرم بیشتر از ۲ کیلو. یعنی ترازوی حسن آقا حدود ۱۰۰ گرم در اندازه‌گیری وزن آرد خطا کرده بود.



پس مقدار واقعی آردی که از شاطر گرفته بودم ۲۱۰۰ گرم بود و مقداری که من خواسته بودم، یا مقداری که حسن آقا به حساب خودش به من داده بود، ۲ کیلوگرم بود. پس خطای حسن آقا اینطوری بود که:

مقدار خطای حسن آقا = مقداری که حسن آقا وزن کرده - مقدار واقعی وزن آردی که من وزن کرده بودم یا:

$$2100 - 2000 = 100$$

این خطای حسن آقا شاطر یک خطا در اندازه‌گیری وزن بود و یا یک خطا در محاسبه!

خطا چیست؟

واژه و کلمه خطا به معنی سهو و اشتباه است. خطا عبارت است از میزان تفاوت بین مقدار حقیقی و مقدار اندازه‌گیری شده. خطا در انگلیسی معادل «error» است. خطا در علم و زندگی روزمره می‌تواند معانی متفاوتی داشته باشد و بسته به موضوع مورد نظر، بیان‌کننده نتایجی است که مدنظر انجام دهنده آن کار و عمل نبوده است. در علم ریاضی و آمار خطا به معنی اشتباه نیست، بلکه به معنای تفاوت عددی بین محاسبات، تخمین‌ها، اندازه‌گیری‌ها و اعداد واقعی است. در حساب‌های عددی تفاوت میان عدد

محاسبه
شده و مقدار
مورد انتظار را
«خطا» می‌نامند.

خطای اندازه‌گیری چیست؟

اختلاف مقدار واقعی و مقدار اندازه‌گیری شده را خطای اندازه‌گیری می‌گویند که آن را معمولاً با «E» (ERROR) نمایش می‌دهند. نکته مهم این است که تمام اندازه‌گیری‌ها دارای حد مجازی از خطا هستند و اندازه‌گیری مطلقاً درست، شاید امکان‌پذیر نباشد! از آنجایی که وسایل اندازه‌گیری دارای خطا هستند، ممکن است مقادیر به‌دست آمده از این نوع وسایل نیز با خطا مواجه گردند. این نوع خطا، «خطای داده» نیز نامیده می‌شود. حتی در محاسبات دقیق ریاضی هم در برخی مسائل با متغیرهایی مواجه هستیم که دارای مقدار مشخصی نیستند و به همین دلیل همواره در این نوع مسائل هم با مقداری خطا مواجه می‌شویم. برای مثال، عدد π که دارای ارقام اعشار نامتناهی است. تعداد ارقام اعشار این عدد بر طبق نوع مسئله تعیین می‌شود؛ بنابراین در این حالت بسته به تعداد ارقام در نظر گرفته شده، خطا همیشه وجود دارد. این نوع خطا، «خطای نمایش اعداد» نامیده می‌شود.

چند نکته مهم درباره خطا

- به‌طور کلی علت‌های اصلی به‌وجود آمدن خطا انسان، دستگاه‌ها و شرایط محیطی هستند.
- خطاها یا بزرگ‌اند یا کم و کوچک و یا لحظه‌ای و اتفاقی‌اند.
- اسم دیگر خطای بزرگ «اشتباه» است. اشتباه خطای بزرگی است که در اثر بی‌توجهی انسان و یا خرابی دستگاهی که با آن اندازه‌گیری می‌کنیم رخ می‌دهد.
- خطاهای کوچک و تدریجی معمولاً بر اثر عدم تنظیم دستگاه‌ها و در نظر نگرفتن شرایط به‌وجود می‌آیند.
- خطاهای اتفاقی خطاهایی هستند که با از بین بردن اشتباهات و خطاهای تدریجی، باز هم در اندازه‌گیری‌ها وجود دارند و مقدار آن‌ها به‌صورت اتفاقی تغییر می‌کند.
- و بالاخره، هرچه وسایل اندازه‌گیری دقیق‌تر باشند، اندازه اشتباه کمتر است. در اندازه‌گیری‌ها اگر درجه اندازه‌گیری‌مان دقیق نباشد، نمی‌تواند کاملاً مورد استفاده قرار گیرد.

کارگاه داستان نویسی

قسمت سوم

طرح داستان

هر واقعه اصلی یا رویداد داستان را «طرح داستان» می‌نامیم. یعنی طرح داستان وقایع مهم در هر داستان است که به دنبال آن‌ها پیامدهای مهم دیگری هم می‌آیند.

مثلاً در انیمیشن «Brave»، وقتی ملکه کیک طلسم‌شده‌ای را که دخترش از جادوگر گرفته است، می‌خورد و به یک خرس تبدیل می‌شود، واقعه فوق‌العاده مهمی در داستان رخ می‌دهد که به دو دلیل می‌توان آن را جزو طرح داستان دانست:

۱. نمی‌توان این قسمت را از داستان حذف کرد.
۲. این واقعه پیامدهای مهم دیگری نیز به دنبال دارد.

ولی در همین انیمیشن، قسمت‌های دیگری نیز هستند که جزو طرح داستان محسوب نمی‌شوند. مثل وقتی که شخصیت‌ها مشغول غذا خوردن هستند. این موضوع جزئی از طرح داستان نیست، چون این غذا خوردن به هیچ پیامد مهمی ختم نمی‌شود و پیام قابل توجهی ندارد. می‌توان این‌گونه عمل‌ها یا کنش‌ها را، حادثه یا اتفاق نامید که با واقعه و رویداد فرق دارد. فرض کنید در داستان شما، شخصیت اصلی صبح که از خواب بیدار می‌شود، می‌رود جلوی آینه و موهایش را شانه می‌زند. خب اینجا هیچ رویداد مهمی صورت نگرفته است، اما اگر متوجه شود که با هر بار شانه زدن چند سانتی‌متری به اندازه موهایش اضافه می‌شود، واقعه‌ای رخ داده است و حتماً این واقعه در ادامه

داستان نقش مهمی دارد.

با این حساب، طرح داستان شامل تمام آن کارهایی می‌شود که شخصیت‌های داستان ما انجام می‌دهند. حتی فکر کردن یا احساسات شخصیت‌ها هم می‌توانند قسمتی از طرح داستان باشند، به شرط اینکه در اتفاقات‌های بعدی داستان تأثیر بگذارند. به این ترتیب، هر عمل پیش پا افتاده و کوچک، اگر در روند داستان تأثیرگذار باشد، می‌تواند جزئی از طرح داستان باشد.

✳️ دکتر شفیع کدکنی اولین بار «پیرنگ» را معادلی برای «Plot» پیشنهاد کرد. او معتقد است پیرنگ همان «بیرنگ» است. در فرهنگ معین، بیرنگ چنین تعریف شده است: «طرحی که نقاشان روی کاغذ کشند و بعد آن را کامل کنند. طرح ساختمانی که معماران می‌ریزند و از روی آن ساختمان بنا کنند.»

...
✳️ پیرنگ وابستگی موجود میان حوادث داستان را به طور عقلانی و منطقی تنظیم می‌کند. این مجموعه وقایع و حوادث با رابطه علت و معلولی به هم پیوند خورده‌اند و با الگو و نقشه‌ای مرتب شده‌اند.

...
✳️ در گزارش‌های روزنامه‌ها ما فقط ذکر حوادث را می‌خوانیم، اما اگر براساس همین حوادث داستانی نوشته شود، ما باید علت روی دادن حوادث را بدانیم و از انگیزه آن‌ها باخبر شویم. ذکر حوادث به تنهایی، داستان خلق نمی‌کند.

ملاقات تصادفی

نرفت. ناچار به دندهٔ سبک برگشتم. اتومبیل خیلی دور برداشته بود، برای همین محکم روی هر دو تا ترمز کوبیدم و ترمزها یکی بعد از دیگری خالی کردند. وقتی ترمز پایی خالی کرد، زیاد اهمیت ندادم، اما وقتی ترمزدستی را محکم کشیدم و نگرفتم، عرق سردی به سرتا پایم نشست. به سرعت در سرازیری پایین می‌رفتم. نور چراغ‌ها عالی بود. اتومبیل را به سلامت از پیچ اول گذراندم. پیچ دوم را هم با فاصلهٔ کمی از لبهٔ پرتگاه پشت سر گذاشتیم. تا پیچ سوم، مسیر برای یک مایل مستقیم بود و دروازهٔ باغ بعد از آن پیچ قرار داشت. اگر از دروازه می‌گذشتم، همه چیز رو به راه می‌شد، چون مسیر سربالایی خانه، اتومبیل را متوقف می‌کرد. رفتار پر کینز عالی بود. دلم می‌خواهد همه این را بدانند. کاملاً خونسرد و هشیار بود. ابتدا به فکرم رسیده بود اتومبیل را به طرف دیوارهٔ تپه بکشانم و او متوجه منظورم شد.

گفتم: «اگر من بودم این کار را نمی‌کردم، قربان. با این سرعت اتومبیل حتماً چپ می‌شود و می‌افتد رویمان.» حق با او بود. دستش را به سوی پیچ رساند و اتومبیل را خاموش کرد. به این ترتیب، موتور دیگر کار نمی‌کرد، ولی هنوز هم سرعت وحشت‌آوری داشتیم. پر کینز دست‌هایش را گذاشت روی فرمان.

گفتم: «من فرمان را نگه می‌دارم. اگر می‌خواهید، بپرید و شانشان را امتحان کنید. محال است بتوانیم از این پیچ بگذریم. بهتر است بپرید، قربان.» گفتم: «نه، تا آخرش هستم. تو اگر می‌خواهی بپر!» گفتم: «من هم هستم.»

اگر اتومبیل سابقم بود، می‌داختم دنده عقب ببینم چه می‌شود؟ گمانم یا دنده‌ها خرد می‌شد یا اتومبیل داغان می‌شد، اما باز هم یک شانس بود. ولی حالا هیچ کاری از من بر نمی‌آمد. پر کینز سعی کرد خودش را به صندلی راننده برساند، ولی در آن سرعت امکان نداشت. چرخ‌ها مثل تندباد زوزه می‌کشیدند و بدنهٔ بزرگ اتومبیل زیر فشار جیرجیر می‌کرد و می‌نالید. نور چراغ‌ها عالی بود و می‌توانستم اتومبیل را تا نزدیکی کنارهٔ جاده هدایت کنم. یادم می‌آید در آن لحظه فکر می‌کردم لابد در نظر آدم‌هایی که ما را می‌دیدند، منظرهٔ هولناک و در عین حال با شکوهی داشتیم. جاده باریک بود و برای هر کسی که سر راهمان قرار می‌گرفت، به منزلهٔ مانع بودیم.

در حالی از پیچ گذشتیم که یک چرخ اتومبیل سه پا بالاتر از جاده روی دامنهٔ تپه بود. فکر کردم حتماً چپ می‌کنیم، اما اتومبیل، بعد از آنکه یک لحظه تعادلش را از دست داد، دوباره روی چهار چرخ قرار گرفت و به جلو پرتاب شد. این سومین و آخرین پیچ بود. فقط دروازهٔ باغ باقی‌مانده بود. روبه‌رویمان بود، اما از اقبال بد در مسیر مستقیم نبود، تقریباً در بیست یاردی سمت چپ جادهٔ اصلی بود که در آن حرکت می‌کردیم. شاید می‌توانستم از عهده‌اش بر بیایم، اما فکر می‌کنم جعبهٔ گیربکس موقع برخورد با کنارهٔ تپه خرد شده بود. فرمان راحت نمی‌چرخید. به سرعت از جاده خارج شدیم. دروازهٔ گشودهٔ باغ را در سمت

بعضی چیزها را دربارهٔ آن شب به وضوح به‌خاطر دارم و سایر چیزها مثل خواب‌های گنگ و بریده بریده‌اند. برای همین، روایت کردن داستانی منسجم خیلی سخت است. نمی‌دانم چه چیز مرا به لندن کشانده بود و چرا آن قدر دیر برمی‌گشتم. مثل سایر دفعاتی بود که به لندن می‌رفتم. اما از زمانی که از ایستگاه کوچک حومهٔ شهر خارج شده‌ام، همه چیز به طرز حیرت‌انگیزی روشن است. می‌توانم هر لحظه‌اش را دوباره زندگی کنم. خوب به یاد دارم که از سکو پایین آمدم و به ساعت نورانی انتهای ایستگاه، که یازده و نیم را نشان می‌داد، نگاه کردم. یادم می‌آید در این فکر بودم که آیا می‌توانم قبل از نیمه شب به خانه برسم؟ بعد از آن، اتومبیل بزرگی را به‌خاطر می‌آورم با چراغ‌های پر نور و تزئینات برنجی براق که بیرون ایستگاه منتظرم بود. اتومبیل «روبر» جدید بود که سی اسب قدرت داشت و آن را همان روز تحویل داده بودند. خاطرم هست که از راننده‌ام، پر کینز، پرسیدم اتومبیل چه‌طور است و او گفت به‌نظرش حرف ندارد.

گفتم: «خودم امتحانش می‌کنم» و نشستم پشت رل. پر کینز گفت: «دنده‌هایش مثل اتومبیل قبلی نیست. شاید بهتر باشد من رانندگی کنم، قربان!» گفتم: «نه، دلم می‌خواهد خودم امتحانش کنم.»

و به این ترتیب، به طرف خانه حرکت کردیم که پنج مایل تا آنجا فاصله داشت. دنده‌های اتومبیل سابقم، مثل اکثر اتومبیل‌ها، از بریدگی‌هایی روی یک محور تشکیل می‌شد. اما در این اتومبیل، برای رسیدن به دندهٔ بالاتر، دستهٔ دنده باید از دریچه‌ای عبور می‌کرد. یاد گرفتنش سخت نبود و خیلی زود خیال کردم طرز کارش را فهمیده‌ام. بدون شک یاد گرفتن طرز کار یک دستگاه جدید در تاریکی کار احمقانه‌ای است، اما آدم‌ها غالباً کارهای احمقانه می‌کنند و همیشه هم برایشان گران تمام می‌شود. تا تپهٔ «کلی‌استال» هیچ مشکلی نداشتیم. این تپه یکی از بدترین تپه‌های انگلستان است. طول جاده در این قسمت یک مایل و نیم و شیب آن در بعضی قسمت‌ها یک به شش است و سه پیچ خیلی تند دارد. دروازهٔ باغ درست پای این تپه در جادهٔ اصلی لندن است.

در دسر وقتی شروع شد که سربالایی تپه را پشت سر گذاشتیم؛ یعنی جایی که بیشترین شیب را داشت. سرعتم خیلی زیاد بود و می‌خواستم دنده را پایین بیاورم، ولی جا

و یکی دو نفر دیگر. توجهی به من نداشتند و حواسشان به اتومبیل بود. ناگهان صدای فریاد دردآلودی شنیدم. یک نفر فریاد زد: «وزن اتومبیل افتاده روی او، آهسته بلندش کنید.» یکی دیگر گفت: «چیزی نیست، فقط افتاده روی پایم.» صدای پرکینز را شناختم. فریاد زد: «باب کجاست؟» جواب دادم: «من اینجا هستم.» اما انکار صدایم را نشنیدند. همگی خم شده بودند روی چیزی که جلوی اتومبیل افتاده بود. استانلی دست روی شانهام گذاشت. تماس دستش آرامش وصفناپذیری داشت. با وجود همه بدی ماجرا، احساس سبکی و شادمانی می کردم.

پرسید: «درد که نداری؟»

گفتم: «بدا!»

گفت: «هیچ وقت درد ندارد.»

و ناگهان موجی از حیرت وجودم را فراگرفت. استانلی! استانلی! استانلی که قطعا در جنگ «بوتر» در «بلوم فوننتین» (Bloemfontein) از تب روده مرده بود!

فریاد زد: «استانلی!» انکار صدا در گلویم خفه می شد.

«استانلی، تو مرده‌ای.»

با همان لبخند محبت‌آمیز و حسرت‌آلود نگاهم کرد.

جواب داد: «تو هم همین‌طور!»

چپ می دیدم. فرمان را با تمام قدرت چرخاندم. من و پرکینز خود را به سمت دیگر انداختیم، و لحظه‌ای بعد چرخ راست اتومبیل با سرعت پنجاه مایل در ساعت محکم با ستون سمت راست دروازه خانه‌ام برخورد کرد. صدای تصادف را شنیدم. احساس کردم در هوا پرواز می کنم، و بعد... و بعد... وقتی به خود آمدم، کنار خانه سرایدار، زیر درخت‌های بلوط، میان بوته‌ها افتاده بودم. مردی کنارم ایستاده بود. اول فکر کردم پرکینز است، اما دوباره که نگاه کردم، دیدم استانلی است. او را از زمان دانشکده می شناختم و واقعا به او علاقه داشتم. شخصیت استانلی همیشه مرا به طرز غریبی مجذوب می کرد و از این فکر که من نیز تأثیر مشابهی بر او داشتم، به خود می بالیدم. در آن لحظه از دیدنش تعجب کردم، ولی انکار خواب می دیدم؛ گیج و منگ بودم و حاضر بودم هر چیزی را بی چون و چرا بپذیرم.

گفتم: «عجب تصادفی! خدای بزرگ، چه تصادف وحشتناکی!»

سر تکان داد؛ حتی در تاریکی می توانستم همان لبخند محبت‌آمیز و حسرت‌آلودی را که خودم هم بر لب داشتم، در چهره‌اش ببینم.

اصلا نمی توانستم تکان بخورم. تمایلی هم نداشتم. اما حواسم کاملاً جمع بود. لاشه اتومبیل را در نور لرزان فانوس‌ها می دیدم. گروه کوچکی را دیدم که پیچ می کردند؛ سرایدار و همسرش



خندهزار

صدای مشاور

آقا کوچولو

مشاور گرامی به نظر شما چرا در کارتون تام و جری، کارگردان این قدر طرفدار آن موش موزی و خرابکار است؟ چرا زحمات آن گربه زحمت کش و فداکار برای بازگرداندن امنیت به آشپزخانه مردم باید نقش بر آب شود؟ چرا چرخه طبیعت با خورده نشدن آن موش، باید متوقف بماند؟ چرا وقتی آتش فتیله دینامیتی که گریه می‌اندازد، به انتها می‌رسد، نمی‌ترکد، اما دینامیتی که موش انداخته، درست سر وقت منفجر می‌شود؟ آیا قوانین فیزیک برای موش‌ها و گربه‌ها متفاوت است؟ این سؤال‌ها و صدها سؤال دیگر که هر بار بعد از دیدن یک قسمت از کارتون تام و جری در ذهن ما نقش می‌بندند و کسی نیست به آن‌ها جواب بدهد، بیچاره‌مان کرده‌اند. لطفا حداقل با پاسخ دادن به یکی از این سؤال‌ها، جماعتی را از نگرانی برهانید. راستی این هم عکسی از من و دوستانم در حال تماشای این کارتون مسئله‌دار و سؤال برانگیز! منتظر پاسخ‌های کوبنده شما هستیم.

مشاور

تنها دلیلی که برای همه این سؤال‌ها وجود دارد، این است که کارگردان این انیمیشن در کودکی از موش‌ها خاطره خوب و از گربه‌ها خاطره بد دارد! پس از امروز حواستان باشد برای بچه‌هایی که دمتان را می‌کشند یا با لنگه دمپایی دنبالتان می‌کنند، خاطرات خوبی رقم بزنید تا در سال‌های بعد، باز هم دچار این بن‌بست‌های فلسفی نشوید! به قول یک شاعر معروف: آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است/ با «تام‌ها» مروت با «جری‌ها» مدارا!

نیش قبل

م. مداد رنگی

یادی از طنزها و طنزهای قدیمی

اوحالدین محمدبن محمد انوری، از جمله شاعران سده ششم ه. ق در دوران «سلجوقیان» است. انوری استاد قصیده‌سرای شعر پارسی است و بر خوش‌نویسی، موسیقی، فلسفه، ریاضیات و خیلی علوم دیگر هم اشراف داشته است. انوری ابیوردی در باب قضا و بلا می‌فرماید:

هر بلایی کز آسمان آید
گرچه بر دیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می‌گوید
خانه انوری کجا باشد؟

مشاور جان! متأسفانه این روزها زندگی سخت شده و چرخ خرج و دخل ما حلزون‌ها هم به دشواری می‌چرخد. مثلاً خود من از وقتی بچه‌ام در دانشگاه آزاد قبول شده، مجبور شده‌ام کار کارمندی را کنار بگذارم و بزنم توی کار ساخت‌وساز. الان هم مشغول انبوه‌سازی خانه‌های حلزون‌پسند هستم که بازارش هم بد نیست، اما هرچه به فرزندم می‌گویم درس خواندن عاقبت ندارد و بیاید وردست خودم تو کار ساخت‌وساز، زیر بار نمی‌رود و هی می‌گوید علم بهتر از ثروت است! به نظر شما چی کار کنم تا این بچه بیاید تو کار بیزینس؟ در ضمن، شما خانه نمی‌خواهید؟ قیمت مناسب دارم! تصویری از واحدهای نوسازم را برایتان می‌فرستم تا ببینید و انتخاب کنید.

مشاور

حلزون گرامی! اولاً هنوز هم در خیلی جاها علم بهتر از ثروت است. چون اگر این‌طور نبود، شما الان از بنده که فارغ‌التحصیل رشته مشاوره هستم، سؤال نمی‌کردی و می‌رفتی از بیل‌گیتس مشاوره می‌گرفتی! در ضمن، همین ساختمان‌های شما را مهندسان فارغ‌التحصیل می‌سازند! در پایان باید این نکته را به اطلاع برسانم که من نوک دماغم هم در این ساختمان‌های انبوه‌ساز شما جا نمی‌شود. یعنی اگر هم جا بشود، مثل بعضی‌ها فقط می‌توانم تا نوک بینی‌ام را ببینم و این عارضه، کلاً برای زندگی خودم و اطرافیانم خطرناک است!

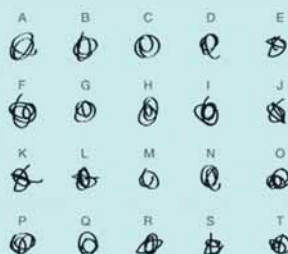
لطفه‌های امروزی

م. وصله پینه

از عمران صلاحی در کتاب «کمال تعجب» نقل شده است که این لطیفه از حبیب‌الله کاشانی، از طنزپردازان دوره قاجار و صاحب کتاب «ریاض‌الحکایات» است: «شخصی بود که در وقت خوابیدن عینک می‌گذاشت. از وی سبب پرسیدند. گفت: برای آنکه باصره ضعیف شده است و بی‌عینک خواب نمی‌توانیم دید!» حال اگر حبیب‌الله کاشانی در زمان ما زندگی می‌کرد، شاید شخص لطیفه‌اش از این عینک‌های سه‌بعدی استفاده می‌کرد تا بتواند خواب‌های چندبعدی ببیند.



آقا خیلی‌ها گمان می‌کنند رمزگشایی از خط مصریان باستان، یعنی هیروگلیف، یا خط میخی، کار دشواری است. در صورتی که به نظر من دشوارترین خطی که بشر تا به حال با آن نگارش انجام داده است و هیچ‌کس هم به‌جز نویسنده از آن سر در نمی‌آورد، خط پزشکان است! من بعد از سال‌ها تحقیق و مطالعه و دود چراغ خوردن، سرانجام توانستم معمای خواندن خط پزشکان را حل کنم! الان هم می‌خواهم از شما کمک بگیرم تا این ابداع بزرگ ادبی-باستانی‌ام را ثبت جهانی کنم. این هم نتیجه تحقیقات رمزگشایانه من از خط پزشکان:



کلک آدمیزاد زنده‌یاد محمدحسن حسامی محلاتی

گفت شیری به گربه‌ای روزی:
ای که هستی شبیه شیر ژبان
همه چیزت شبیه من، اما
هیكلت کوچک است و نیست کلان
گربه گفتا که: ای امیر بزرگ!

داد از مکر و حيلة انسان
که از او گشته‌ام چنین کوچک
بس که کرده مرا چنین و چنان
شیر گفتا به گربه: «انسان» کیست؟

تا کنم پاره پاره با دندان
ناگهان در کنار گربه و شیر
شد هویدا جوانکی دهقان
گربه آهسته با سرانگشتش
آن جوان را به شیر داد نشان
شیر غرآن به مرد دهقان گفت:
ای ستمکار و تابع شیطان!
داده‌ای چون تو گربه را آزار

پدرت را درآورم الان
گفت دهقان که: «زورم اینجا نیست»

تا کنم قدر خویش بر تو عیان

تا بیارم ز قلعه زورم را

گر که مردی در این مکان تو بمان

لیک ترسم کنی فرار ای شیر

شیر گفتا: مگو دگر هذیان

گر تو ترسی که من فرار کنم

دست و پایم ببند با ریسمان

آن جوان، دست و پای او را بست

بعد شد حمله‌ور بر آن حیوان

آن قدر زد که غرق خونساخت

گشت نزدیک تا که بدهد جان

شیر بیچاره در همان حالت

گربه را دید و گفت: دایی جان

گر شوم از تو بنده کوچک‌تر

دست بر دارد از سرم «پشان»!؟



مِشاوَر

جدا خسته نباشی ای جوان جویای نام! اما من اطمینان دارم از کشف شما هیچ استقبالی نمی‌شود. زیرا همه مردم جهان، روی همین ناخوانا بودن خط پزشکان حساب کرده‌اند و کارشان را جلو می‌برند. مثلاً برخی داروخانه‌دارها، داروی مشابه را جای اصل به بیمار می‌دهند یا امثال شما جوانان که مدرسه می‌روید، هنگام مریضی از پزشک معالجتان گواهی می‌گیرید و چون بد خط نوشته شده: «بیمار نیاز به یک روز استراحت دارد»، آن یک روز را یک ماه جا می‌زنید و می‌روید دنبال بازی گوشی! باز هم بگویم یا قانع شدید و الان دارید اختراعتان را می‌خورید تا نابود شود!؟





بلبل

ایستگاه شعر

«توضیحات و اوضاحت»

حتماً شعر معروف محمدجواد محبت را در کتاب فارسی دبستان به خاطر دارید. اسمش «دو کاج» بود. ما نسخه طنز ۲۰۱۴ آن را نوشته ایم، آن هم به صورت کاملاً جهانی و بین المللی!

در کنار خطوط سیم پیام
توی خارج دو کاج رویدند!
سالیان دراز رهگذران
آن دو تا کاج را نمی دیدند!

آن دو تا کاج را نمی دیدند،
چون که اصلاً نبود رهگذری!
باشگاه خبرنگاران گفت:
که نداریم از آن دو تا خبری!

روزی از روزهای تابستان
که هوا خوب و آفتابی بود
کاج مثل همیشه سرسبز و
آسمان اتفاقاً آبی بود!

یکی از آن خبرنگاران گفت:
توی خارج که سیم نیست عزیز
انتقال پیام بی سیم است
می رسد مستقیم، بیست، تمیز!

از همان روز تا همین امروز
بارها کرده ایم استعمال
راست گفت آن خبرنگار به ما
توی خارج نبود سیم پیام

توی خارج که نیست سیم پیام
پس ندارند کاج هم قطعاً!
پس ندارند سیم بانان، شغل
قدرت ازدواج هم قطعاً!

ما که هستیم خارج خارج!
کار و یار مناسبی داریم
دور هم شعر طنز می خوانیم
دور هم چند خط سرِ کاریم!

چهار نکته

صفرم: دیدید خارج اصلاً خوب نیست!
یکم: آقای محبت چند سال بعد از سرودن شعر
دو کاج، روایت دیگری از آن را نیز سرودند.
دوم: دوستان طنزپردازم، آقایان عباس احمدی
و امیرسادات موسوی نیز چند سال پیش
طنزهایی براساس این شعر نوشتند!
سوم: لبخند فراموش نشود!

اعترافات یک دانش آموز متقلب

رقیه ندیری

در پرده و در نهان تو را باید خواند
از برگه این و آن تو را باید خواند
ای درس! همیشه خواندنت علافی ست
در لحظه امتحان تو را باید خواند

بی جزوه و بی کتاب از بر کردم
با زحمت و اضطراب از بر کردم
یعنی سر امتحان و از برگه دوست
هی با عجله جواب از بر کردم

توضیح: گفتنی است که دانش آموز مذکور
هم اکنون کاملاً متنبه شده است و تا اطلاع
ثانوی تحت نظارت ویژه ناظم مدرسه به سر
می برد!

صدای مشاور

آقا کوچولو

مشاور عزیز! من از شما یک سؤال دارم. آیا
یک جوان هنگام استفاده از اینترنت، به
حریم خصوصی نیاز ندارد؟ آیا این درست
است که در خانه، مرتب پدر و مادر آدم روی
صفحه رایانه سرک بکشند و در کافی نت هم
میز بغلی ها؟ من از این همه تعدی به حقوق
شخصی - اینترنتی ام به ستوه آمدم و بالاخره
یک راه حل اساسی و ساده برای این مشکل
پیدا کردم که در ادامه می توانید تصویری از
این راه حل مشاهده کنید. به نظر شما راه حل
من خوب است؟ آیا این خلاقیت، جایزه نوبل
ندارد؟

مشاور

دوست عزیز و خلاقم! اولاً این راه حل
شما فقط به درد تابستان ها می خورد و
زمستان ها با اجرای این روش، ممکن
است حریم رایانه ای تان حفظ شود، ولی
به شدت می چایید و حریم سلامتی تان
به خطر می افتد. بعد هم شما مشکلات
خود را از بیخ حل کنید. یعنی سراغ
سایت هایی بروید که اگر کسی هم
نگاهش به صفحه رایانه تان افتاد،
شرمنده اش نشوید!



معرفی طنزپرداز

منوچهر احترامی

استاد در سال ۱۳۲۰ با یک سبیل تنومند بر پشت لب در تهران متولد شد. بعضی‌ها صدایش می‌کردند: «پیر ما»، و بعضی‌ها صدایش می‌کردند: «عمو سبیلو». مادرش صدایش می‌کرد: «منوچهر». خودش به خودش می‌گفت: «م- پسرخاله» و «الف- این‌کاره». البته عده‌ای معتقدند آن‌قدر سرگرم نوشتن بود که وقت ازدواج پیدا نکرد.

«حسینی نگو بلا بگو/ تنبل تنبلا بگو» را حتما شنیده‌اید. خوب شاعرش منوچهر احترامی است. استاد جنسش جور بود. از کودک دوساله تا پیرمرد صدساله مشتری‌اش بودند. همه نوع اثر ادبی هم در طبله عطاری‌اش پیدا می‌شد؛ شعر، داستان و نثر. خلاصه استاد بیخودی به خودش نمی‌گفت: «این‌کاره».

کودک درونش خیلی بزرگ‌تر از خیلی آدم‌بزرگ‌ها بود. خدایامرز احترام طنز بود. استاد با همان سبیل پرابهت بر پشت لب، در سال ۱۳۸۷ راهی «بهشت زهرا»ی تهران شد. از کتاب‌های چاپ‌شده و چاپ‌نشده استاد می‌توان به «حسینی نگو به دسته گل»، «حسینی نگو بلا بگو»، «جامع‌الحکایات»، «خاله سوسکه»، «دزده و مرغ فللی»، «خرس شکمو»، «طنز در تعزیه» و «گزیده آثار» اشاره کرد.



تصویرگر: پروا کارخانه



م. وقایع‌نویس

بچه بد و چراغ بی‌غول

روز اول، بچه بد به علاءالدین گفت: «برو به مامانت بگو می‌خواهیم با بچه‌ها برویم توی پارک قدم بزنیم. بعد بیا با هم برویم نیکزاد را بزنیم.» علاءالدین گفت: «تو تنها برو، من نمی‌آیم.»

روز دوم، بچه بد به علاءالدین گفت: «من یک عالمه پول توجیبی دارم. بیا برویم با هم بستنی بخوریم. بعدش هم برویم نیکزاد را بزنیم.»

علاءالدین گفت: «تو تنها برو، من نمی‌آیم.»

روز سوم بچه بد به علاءالدین گفت: «برو چراغ جادویت را از مامان بزرگت بگیر بده به من، ببرم به پسرعمویم نشان بدهم. اصلا هم انگولکش نمی‌کنم.»

علاءالدین رفت چراغ جادویش را از مامان بزرگش گرفت، غولش را درآورد و برد توی زیرزمین قایم کرد و چراغ خالی را به بچه بد داد.

بچه بد گفت: «چرا این‌قدر چراغ جادویت سبک شده است؟»

علاءالدین گفت: «برای اینکه غولش یک هفته است غذا نخورده و لاغر شده است.»

بچه بد گفت: «زورش هم کم شده است؟» علاءالدین گفت: «غول وقتی که لاغر بشود، زورش دو برابر می‌شود.»

بچه بد خوش حال شد. چراغ را گرفت و رفت به‌طرف خانه خودش. سر چهارراه که رسید، یواشکی پیچید به‌طرف دست چپ و رفت به‌طرف خانه نیکزاد.

یک ساعت بعد، با سر و صورت خونین و مالین آمد پیش علاءالدین. گفت: «غول چراغ جادو گم شده است.»

علاءالدین پرسید: «از کجا فهمیدی؟»

بچه بد گفت: «موقعی که نیکزاد و برادرش دو نفری داشتند مرا کتک می‌زدند، هرچه انگولک کردم، غول از چراغ بیرون نیامد.» علاءالدین پرسید: «چرا نیکزاد و برادرش دو نفری داشتند تو را می‌زدند؟»

بچه بد گفت: «برای اینکه یک نفری زورش به من نمی‌رسید.»

ما از این داستان نتیجه می‌گیریم:

۱. وقتی که می‌خواهیم با نیکزاد و داداشش دعوا کنیم، باید دوستان را با خودمان ببریم.

۲. بعد از دعوا باید دست و صورتمان را بشوییم تا هیچ‌کس نفهمد که ما کتک خورده‌ایم.

زن کردن. شوهر کردن. با یکدیگر جفت و قرین شدن. با هم جفت شدن. مزاجه. (تاج المصداق بیهقی).
فرهنگ فارسی معین
(اِد) [ع.ا] (مص م.) زن گرفتن، شوهر کردن.

فرهنگ لغت عمید
(اسم مصدر) [عربی] ezdevaj. پیمان بستن یک زن و مرد به صورت رسمی و دینی برای زندگی مشترک؛ زناشویی.

فرهنگ واژگان مترادف و متضاد
پیوند، تزویج، زناشویی، عروسی، مزاجت، مواصلت، نکاح، وصلت طلاق همان طور که پیداست، ازدواج کلمه‌ای وارداتی از زبان عربی است و اسم مصدر نیز هست. ازدواج به معنای جفت گرفتن، زن گرفتن یا شوهر کردن است. از سوی دیگر، ازدواج یک پیمان دینی است و برای درک و شناخت بهتر آن باید به متون مقدس مذهبی مراجعه کرد.

علاوه بر کتابخانه‌ها، برخی سایت‌های اینترنتی هم کتاب‌های مرجع را به ما معرفی می‌کنند؛ از جمله «بانک کتب خطی». این سایت به نام آقا بزرگ تهرانی که از دانشمندان کتاب‌شناس قرن چهاردهم هجری است، نام‌گذاری شده است. وی با تألیف دایرةالمعارف بزرگ «الذریعه» و کتاب «طبقات اعلام الشیعه»، گام بزرگی در شناسایی آثار و نسخ خطی اسلامی در حوزه‌های گوناگون علوم برداشت. این سایت برای دانلود نسخ خطی کتاب‌ها بسیار مناسب است. مثلاً اگر برای پژوهشی به چند ترجمه از قرآن کریم نیاز داشته باشیم، این سایت می‌تواند به‌طور کامل نیاز ما را برآورده سازد.

یافتن کتاب و مقاله

■ پایگاه مجلات تخصصی نور

پایگاه مجلات تخصصی نور از مجموعه پایگاه‌های «مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی» است که وظیفه شناسایی و عرضه مجلات تخصصی علوم انسانی و اسلامی را برعهده دارد. در همین راستا، «شبکه جهانی نور» وابسته به

تکنیک‌های تحقیق دانش آموزی

منابع پژوهشی

در شماره قبل به بررسی روش‌های ایده‌یابی و ملاک‌های تشخیصی ایده‌های خوب از بد پرداختیم. اکنون زمان آن رسیده است که ساده‌ترین و دقیق‌ترین روش‌های یافتن منابع کتابخانه‌ای را برای پژوهش‌های علوم انسانی بیان کنیم. در اینجا برای آنکه منابع در دسترس همگان باشد، سعی شده است بیشتر بر روش‌های اینترنتی یافتن کتاب و مقاله تأکید شود.

دسترسی به کتاب‌های مرجع

کتاب‌های مرجع آن دسته کتاب‌هایی هستند که در کتابخانه‌های حضوری امانت داده نمی‌شوند. روی برجسب عطف (لیبل) برخی از کتاب‌های کتابخانه، سه حرف «REF» به چشم می‌خورد.

اطلس‌ها، واژه‌نامه‌ها، دایرةالمعارف‌ها،

کتاب‌های درسی پرمراجعه و حتی کتاب‌هایی که تک‌نسخه هستند، این ویژگی را دارند. کتاب مرجع منبعی نیست که برای مدتی امانت داده شود و فرد از ابتدا تا انتهای آن را بخواند. بلکه

در مواقع ضروری و برای پاسخ به یک پرسش یا نیاز اطلاعاتی می‌توان به آن رجوع کرد.

برخی کتاب‌های مرجع پرکاربرد به شرح زیرند:

■ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

در اسفندماه ۱۳۶۲ به منظور تدوین و انتشار دانش‌نامه‌های عمومی و تخصصی و کتاب‌های مرجع در ابعاد متفاوت معارف بشری، به ویژه فرهنگ و تمدن اسلامی و ایرانی، بنیاد نهاده شد.

■ لغت‌نامه‌های دهخدا، معین و عمید

این سه لغت‌نامه بزرگ در تاریخ ایران بسیار نمونه بوده‌اند. همگی آن‌ها از طریق وبگاه ارائه شده و برای جست‌وجوی معنای کلمات در دسترس هستند.

معنا و مفهوم کلمات از دو جنبه حائز

اهمیت است: اول آنکه ممکن است معنای واژه‌ای را به درستی ندانیم و دوم آنکه مثلاً زمانی که قرار است دانش‌آموزی پژوهشی با عنوان «مطالعه تطبیقی قوانین ازدواج در عقدنامه‌های سال ۱۳۴۱

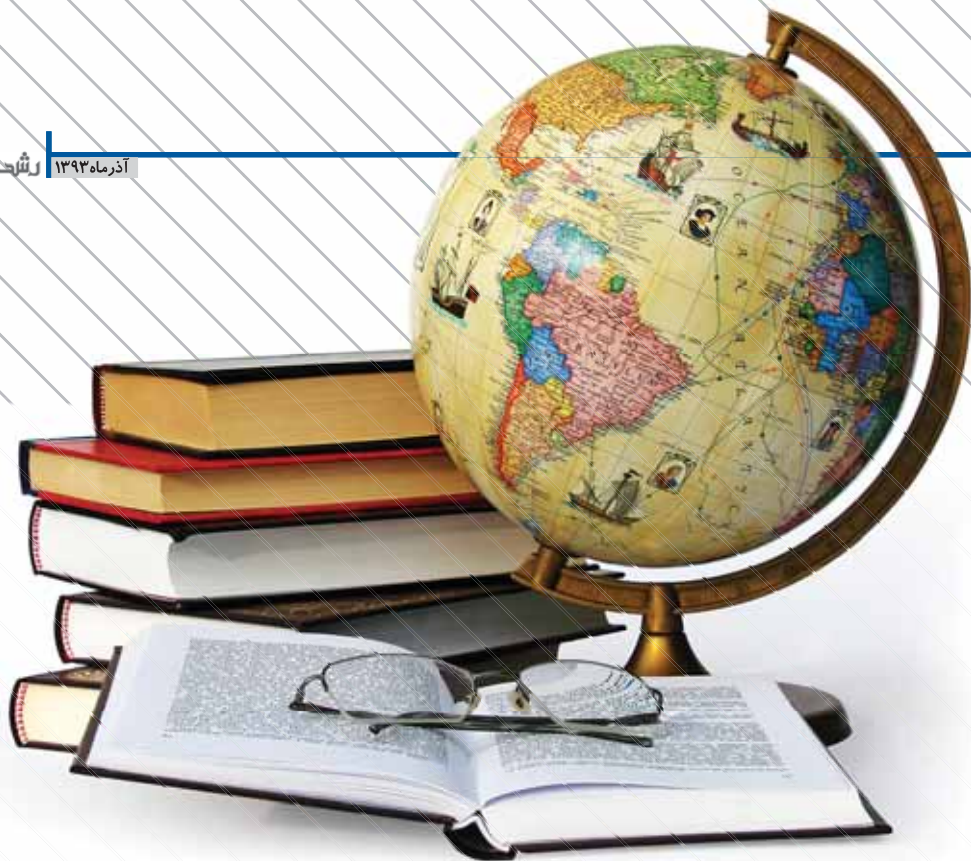
تا ۱۳۹۲ از منظر کرامت انسانی در نظریات شهید مطهری» انجام دهد، لازم است که کلمه ازدواج را ریشه‌شناسی کند تا مفهوم دقیق واژه و دلیل انتخابش مشخص شود.

به‌عنوان نمونه، در سایت «واژه‌یاب» مدخل «ازدواج» را جست‌وجو کردم و در فرهنگ‌های لغت چنین آمده بود:

لغت‌نامه دهخدا

ازدواج. [اِد] (ع مص) جفت گرفتن.

کتاب مرجع
منبعی نیست که
برای مدتی امانت
داده شود



برندگان آی پلاس

نگاه کردن به تصویر این دو دانش آموز به نام‌های محمدحسین ابراهیمی و علیرضا اسکندری، استقامت و تلاش برای رسیدن به هدف را به یاد من می‌آورد. حدود سال ۱۳۹۰ بود که برای ارتقای ایده پژوهشی‌شان به نام «آواسنج: نرم‌افزار تعاملی آموزش موسیقی» جلسات متعددی داشتیم. تا همان موقع بسیار تلاش کرده بودند و من نیز بار سنگینی را برای ارتقا و بهینه‌سازی نرم‌افزار به دوششان گذاشتم. آن‌ها در هر حال به استقامت و تلاش خود ادامه دادند؛ حتی وقتی در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ موفق به کسب رتبه در مسابقات کشوری نشدند. اما تلاش آن‌ها عاقبت در سال ۱۳۹۲ به ثمر نشست و پس از کسب رتبه اول در «مسابقات آی پلاس»، رتبه سوم «پانزدهمین دوره جشنواره جوان خوارزمی» را نیز کسب کردند. نکته جالب دیگر در مورد این دانش‌آموزان آن است که هر دوی آن‌ها نه تنها در پژوهش شاخص هستند، بلکه از نظر درسی نیز جزو دانش‌آموزان بسیار خوب مدرسه و منطقه تحصیلی خود محسوب می‌شوند. این دانش‌آموزان با طراحی و ساخت نرم‌افزار آواسنج، دنیای آموزش موسیقی سنتی ایرانی را تغییر دادند.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، از سال ۱۳۷۷ اقدام به عرضه مجلات مربوط به علوم اسلامی و علوم انسانی روی پایگاه حوزه کرد. استقبال کاربران از یک‌سو و قابلیت‌های روزافزون مورد نیاز متخصصان مراجعه‌کننده از سوی دیگر، این شبکه را بر آن داشت تا با راه‌اندازی «پایگاه مجلات تخصصی نور» پاسخ‌گوی این نیاز باشد. این پایگاه با داشتن ۸۵۵۳۰۰ عنوان مقاله در ۵۲۸۸۲ شماره نشریه، بزرگ‌ترین مرجع دسترسی به مجلات تخصصی علوم انسانی و اسلامی است.

پایگاه کتاب‌های تخصصی نور

در حوزه مطالعات علوم انسانی و اسلامی، کتابخانه تخصصی نور با داشتن ۸۱۱۰ عنوان کتاب شاخص، منبعی بسیار ارزشمند برای پژوهشگران علوم انسانی محسوب می‌شود. امکان جست‌وجوی سریع و دقیق از ویژگی‌های مهم این پایگاه کتاب است. به عنوان نمونه، تمامی جلد‌های دایرةالمعارف بزرگ الذریعه، نوشته شیخ آقا بزرگ تهرانی را که پیش از این معرفی کردیم، می‌توانید به راحتی از این سایت بارگذاری (دانلود) و مطالعه کنید.



یک روز با «ایمان» که در دفتر خدمات رایانه‌ای کار می‌کند

خدمات پس از مرگ

نه اینکه همیشه آنجا باشد، اما در هر حال دو روز در هفته باید به آنجا برود. از ۱۰ سالگی شروع کرده است به کار: تایپ و پرینت و صفحه‌آرایی، چینش کلمات و چاپ بنر، و بعد طراحی و چاپ آگهی ترحیم. آن هم کجا؟ در «بهشت متقین» شهر بیرجند.

ساعت ۹ صبح است و دو نفر مرده‌اند. ایمان پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها اینجا است. در یک کانکس که چسبیده است به غسالخانه... صدای جیغ و گریه است و بعد دعا و صلوات و بدرقه فوت شده‌ها تا قبرهایشان. می‌دانم، می‌دانم که کار عجیبی است، از تهران بلند شوی و بیایی قبرستان شهر بیرجند تا با پسری حرف بزنی که کار می‌کند و دیگر از مرده‌ها نمی‌ترسد.

پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها هم کار!

دو روز در هفته اینجا است؛ در کنار مرده‌ها. بقیه روزهای هفته در دانشگاه شهر بیرجند است. برادر بزرگش دفتر خدمات رایانه‌ای تأسیس کرده و ایمان هم همراهی‌اش کرده. اسم کاملش ایمان رضایی است. او که در سال ۱۳۷۵ متولد شده، حالا درسش در رشته رایانه تمام شده است. جواب سؤال‌هایم را میان صدای گریه‌ها می‌دهد...

می‌گوید: «اولش که برادرم خواست یک دفتر خدمات رایانه‌ای هم در بهشت متقین بزند، من شرط کردم که نمی‌آیم اینجا، اما آمدم. می‌ترسیدم؟ معلوم است که می‌ترسیدم، اما حالا بعد از

این همه سال عادت کرده‌ام. همیشه فکر می‌کنم مرگ خیلی سخت است و وقتی خانواده‌های داغدار را می‌بینم، ناراحت می‌شوم. اما خب لابد می‌خواهید بپرسید چرا می‌آیم اینجا؟ من در طول هفته در شعبه دفترمان در دانشگاه بیرجند هستم. آنجا پایان‌نامه‌ها و تحقیق‌های دانشجویی را تایپ و آماده می‌کنیم. اما پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها آنجا تعطیل است و حوصله‌ام سر

من کنار غسالخانه
کار می‌کنم

می‌رود. بنابراین کار کردن را انتخاب کردم. اینجا که می‌آیم، آگهی ترحیم و بنر طراحی می‌کنم. این هم آلبوم‌هایمان...

کار کردن در خون ماست

ایمان خیلی سال است که کار می‌کند. آگهی ترحیم‌هایی را که تا به حال طراحی کرده است نشانم می‌دهد و می‌گوید که کدام طرح‌ها را بیشتر دوست دارد.

کنجکاو من اجازه نمی‌دهد بروم

سر اصل مطلب. می‌پرسم:

«شده است بروی وسط

قبرها راه بروی؟»

آره، وقت‌هایی که حالم خوب نیست، یا می‌خواهم به چیزهای خیلی مهم فکر کنم، می‌روم قبرستان و راه

می‌روم. به نتیجه‌های خوبی هم می‌رسم. به سنگ‌قبرها نگاه می‌کنم و حتی شده، از روی نوشته‌های آن‌ها ایده گرفته‌ام برای طراحی.

دیگران از شغل تو نمی‌ترسند؟

دوستی دارم که اوایل باورش نمی‌شد من کنار غسالخانه کار می‌کنم، الان هم که باور کرده، چون می‌ترسد، هیچ‌وقت نمی‌آید اینجا دیدن من.

به نظرت مرگ خوب است یا بد؟

اگر بروی بهشت خوب است، اما اگر بروی جهنم نه!

شده که تصمیم‌گیری دیگر اینجا

نیایی؟

من می‌خواهم بعدها برای خودم دفتر بزنم. آن موقع دیگر نمی‌آیم. اما می‌دانید الان طوری هستم که ممکن است یک روز قهر کنم و بگویم دیگر نمی‌آیم. اما بعد از یک هفته دلم برای کار کردن تنگ می‌شود. می‌دانید در خانواده ما جد در جد همه کار کرده‌اند. هیچ پسری بی‌کار نبوده است. هیچ‌وقت بی‌کار نبوده‌ایم. کار کردن در خون ماست.

مرخصی بی حقوق

روزهایی که ایمان در دانشگاه است، امکان دارد تا ساعت دو نیمه شب کارش طول بکشد: «زمان‌هایی که آخر ترم است، ما خیلی کار می‌کنیم.»

اما خب از تفریحش هم نمی‌زند: «من هر ماه چند روزی به مرخصی می‌روم. بنابراین این‌طوری نیست که همه‌اش کار کنم. درسم هم که تمام شده است.

اما خب حقوق آخر ماه کیف دارد. اگر هم بروم مرخصی، یکی از دوست‌هایم به‌جای

یک آرزوی متفاوت

من نمی‌ترسم. ایمان هم نمی‌ترسد. اما یک موضوع مهم هم هست؛ انگار باید بترسی! انگار اجباری است! اما این‌طور نیست. آدم نمی‌ترسد، غمگین می‌شود از اینکه کسی برود و کسی عذاب بکشد.

می‌گوید: «سختی کار من خراب شدن چاپگر است، مکافات می‌شود...»

«سختی دیگرش دلداری دادن و تسلیت گفتن است. سختی‌اش شب‌هایی است که در دانشگاه زیاد کار داریم و دانشجویها جزوه‌ها را زود می‌خواهند. یک سختی دیگر هم دارد. اینکه می‌خواهم بروم دانشگاه و نمی‌دانم چه رشته‌ای... دیگر رایانه را فول هستم...»

■ آرزوی کاری‌ات چیست؟

داشتن یک چاپخانه بزرگ.

■ آرزوی شخصی‌ات چیست؟

تا لحظه مرگ سالم باشم. آرزوی کمی نیست‌ها... وقتی کسی اینجا گریه می‌کند و می‌گوید عزیزش چه‌قدر درد کشیده، آدم فکر می‌کند باید خوب بمیرد، با عزت بمیرد. این خیلی مهم است.



همکار ایمان کمک می‌کند و ایمان به حرف‌هایش ادامه می‌دهد: «همین شد که رفتم هنرستان و آنجا هم رایانه را انتخاب کردم. یعنی الان بگویند بیا برو مکانیک شو یا فضا‌نورد، نمی‌روم. از اول کار با رایانه را دوست داشتم و واقعا می‌خواهم خودم یک دفتر بزنم. این مدت هم، همراه با درس خواندن، کار کرده‌ام. می‌گویند آدم بی‌کار جادوگر می‌شود! شما شنیده بودید؟»
سرم را تکان می‌دهم که نه!

من می‌آید و البته از حقوق کم می‌شود. درباره درآمدش هم حرف می‌زند: «اولین حقوق لباس و کفش بود. برادرم آخر ماه مرا برد و برایم پیراهن و کفش و شلوار خرید. دقیق یادم نیست اولین حقوق نقدی‌ام را کی گرفتم. حتی یادم نیست چه‌طور خرج شد. اما حالا پول‌هایم خرج خریدن وسایل ضروری‌ام می‌شود و البته با پس‌اندازم یک سرمایه‌گذاری کوچک کرده‌ام.»

وقتی آدم بی‌کار باشد...

محل کارش توی یک کانکس است. همکار هم دارد. چند دستگاه رایانه و چاپگر، کاغذهای قرارداد و سفارش. اشتباه هم که ممکن است، اما صاحبکار (برادرش) زیاد هم سخت‌گیر نیست. ته‌تاش نصیحت می‌کند که بین خسارت زدن چه‌قدر بد است! برایم تعریف می‌کند که یک بار تاریخ برگزاری ختم را اشتباه زده است و اقوام متوفی مجبور شده‌اند ۱۰۰۰ برگ آگهی را با خودکار اصلاح کنند. تعریف می‌کند: «اما در جزوه‌های دانشگاه اشتباه که رخ بدهد، توی یکی دو صفحه است و خیالم راحت است.»

یک آقای سیاه‌پوش می‌آید و می‌ایستد بالای سرمان برای سفارش آگهی ترحیم.



تارا خسروی

قهرمان

همه بچه‌ها سر و دست می‌شکستند که رفیق فابریک ساجدی باشند. نه اینکه ساجدی خیلی بچه باحالی باشد، نه! حتی به‌خاطر اینکه هم «ایکس باکس» و هم «پلی استیشن» را با هم داشت هم نبود. فقط به‌خاطر این بود که ساجدی همیشه صبح‌ها موقع آمدن بهترین دوستش را هم سوار بنز پدرش می‌کرد و با هم به مدرسه می‌آمدند. این برای بچه‌هایی که ماشینی بهتر از پیکان آجری رنگ سرویس مدرسه نمی‌شناختند، مثل وارد شدن به دنیای کارتونها بود. نشستن توی ماشینی که کولر داشته باشد و وقتی روی صندلی‌های چرمی‌اش جابه‌جا می‌شوی، صداهای اصطکاک شلوار و چرم صندلی را می‌شنوی و بوی واکس تازه داشبرد ماشین و ادکلن با کلاس پدر ساجدی، هر بنی‌بشری را وادار می‌کرد که دست به کارهای غیرانسانی بزند تا بتواند بهترین دوست ساجدی شود. از خریدن ساندویچ بگیرد تا خواندن آواز در دستگاه اصفهان و اجرای شیرین‌کاری‌هایی مثل درآوردن صدای موتور کاواساکی برای جلب توجه ساجدی.

ولی در این بین فقط یک نفر بود که راهش با بقیه فرق می‌کرد؛ رجبی در شغل شریف

قانون جنگل



محمود می‌گفت: «نگو زیرآب زنی. اسم این کار شفاف‌سازی» است. راست هم می‌گفت! بعضی آدم‌ها مثل من اصلاً قیافه‌شان زیرآب‌زن پسند است. تا یک جایی می‌روم، حتی اگر کاری نکنم، حتی اگر چیزی نگویم و خلاصه حتی اگر مثل مجسمه یک‌جا بایستم، باز هم زیرآبم را می‌زنند. فقط هم غریبه‌ها نیستند. دوست و آشنا فرقی ندارد. هر کس از راه می‌رسد، هر اخلاقی که داشته باشد، تا مرا می‌بیند، انگار چیزی توی دلش قنچ می‌زند و هوایی‌اش می‌کند برای اینکه زیرآبم را بزند. در واقع من زیرآب‌زن شدم تا از خودم دفاع کنم. قانون جنگل است دیگر. یا زیرآبشان را می‌زنی



خانم اکبری نازنین، سلام
من امروز واقعاً جلوی شما شرمند شدم که البته به خاطر حماقتم بود، نه سهل انگاری در وظیفهام. کسانی هم که می خواستند مرا ضایع کنند، به هدفشان رسیدند. شنبه گذشته، پیشنهاد برگزاری ویژه نامه روز پژوهش را در صف صبحگاهی دادید. همه استقبال کردیم. چند تا از ما سال سومی ها به دفتر شما آمديم و قرار شد بروشورهایی تهیه و رشته های دانشگاهی را معرفی کنیم. برای سال چهارمی ها و اول و دومی ها هم برنامه خودشان را تعیین کردیم. متأسفانه مشکلاتم از آنجا شروع شد که مرا مسئول بخش معرفی رشته ها کردید! فریده شروع کرد به شایعه پراکنی در مورد نسبت فامیلی و آشنایی من با شما. ای کاش قبل از رخ دادن هر اتفاقی، شما را در جریان می گذاشتم. من بچه ها را به گروه های ۶-۵ نفره تقسیم کردم و خواستم هر گروه چند رشته دانشگاهی مربوط به رشته خودشان را معرفی کند. از آنجا که برادرم دانشجوی تئاتر دانشگاه هنر است، معرفی رشته های هنر را خودم بر عهده گرفتم. فریده را مسئول رشته های فنی و مهندسی کردم. قرار بود هر روز گزارش گروهشان را به من بدهد تا من به شما تحویل دهم. دو روز اول خوب پیش رفت. از روز سوم فریده به مدت دو روز به مدرسه نیامد. پنجشنبه هم که آمد، گفت بچه ها کاری برای تحویل ندارند. حسابی عصبی شده بودم. صدام بلند شد: «سه شنبه برنامه س! تا یکشنبه باید همه کارها تحویل خانم اکبری داده بشه. باید چاپ بشن. حالا من چی کار کنم؟!»
با طعنه گفت: «نگران چی هستی؟ این برنامه که نمرة اضافی نداره. به مسئولیت بهت دادن، از پشش برنیومدی، همین! سخت نگیر!» و خنده های موزیانه سر داد.
هرگز اهل شکایت و چغلی کردن نبودم و نیستم (که کاش بودم تا کار به اینجا نمی رسید). جمعه و شنبه را تمام وقت به کمک برادرم اطلاعات چند رشته شاخص فنی و مهندسی را جمع آوری و به همراه کار بقیه گروه ها روی سی دی آماده کردم که به شما تحویل بدهم. اما وقتی شما با لحنی نا آشنا گفتید که به خاطر سهل انگاری در مدیریتم کار را به فریده واگذار کرده اید و فایلی را که او تهیه کرده است برای چاپ فرستاده اید، دنیا روی سرم خراب شد. دیگر حرفی برای گفتن نداشتم. دهان باز می کردم، گریه امانم نمی داد. برای همین با احترام دفترتان را ترک کردم و تصمیم گرفتم ماجرا را در ایمیل برایتان تعریف کنم. فریده نه تنها مرا دور زد، حق بچه های دیگری را هم که کارهایشان را به من تحویل داده بودند، ضایع کرد. امیدوارم برنامه سه شنبه به خوبی برگزار شود.

با احترام
هنگامه صولت



زیرآب زنی! رجبی جسوری زیرآب بهترین رفیق های ساجدی را می زد که آن بندگان خدا دیگر حتی نمی توانستند نزدیک میز ساجدی هم بشوند، چه برسد که بروند توی ماشین پدرش.
البته خودش هم هیچ وقت نتوانست بهترین دوست ساجدی شود. خودتان قضاوت کنید، آخر چه کسی به یک آدم زیرآب زن اعتماد می کند؟! ولی اگر نیمه پر لیوان را نگاه کنیم، حداقل او باعث شد که نوبت به همه بچه ها برسد و هیچ کس بیشتر از چند روز از استشمام بوی چرم و واکس و ادکلن ماشین بابای ساجدی سهم نداشته باشد. در واقع او عدالت را بین همه برقرار کرد. رجبی یک قهرمان بود، قهرمان زیرآب زنی!

مهدی ولیزاده

یا زیرآب را می زنند!
محمود استاد زیرآب زنی ام بود. یک بار مجلس را موقع زدن زیرآب آقای عسگری گرفتم. شاید خود آقای عسگری - که مدیر مدرسه مان بود - نداند، ولی من آن روز تقریباً از اخراج شدن نجاتش دادم. واقعاً کی فکرش را می کند که یک بچه ۱۳ ساله بتواند زیرآب مدیر را پیش رئیس منطقه بزند! آن هم فقط با یک تلفن و یک دستمال کاغذی برای تغییر صدا. بعد از آن قضیه رفتم پیش محمود برای غلط کردم گویی. می دانستم اگر همچین آدمی زیرآبم را بزند، قطعاً پودر می شوم. وقتی رفتم پیشش خود گفت: «تترس، اگه می خواستم زیرآبتو بزنم تا حالا مرده بودی!»
خلاصه درسی که از محمود گرفتم این ها بود: «یک زیرآب زن خوب باید مثل نینجا عمل کند؛ سریع مثل رعد، ساکت مثل سایه. نباید شناسایی شود. فقط باید در خفا تخریب کند و تمام.»
در واقع چیزی که الان می خواستم بگویم این بود که زیرآب زنی خیلی کار بدی است. شما نباید زیرآب کسی را بزنید. خدایی، خیلی نامردی است دیگر، خودتان که بهتر می دانید!

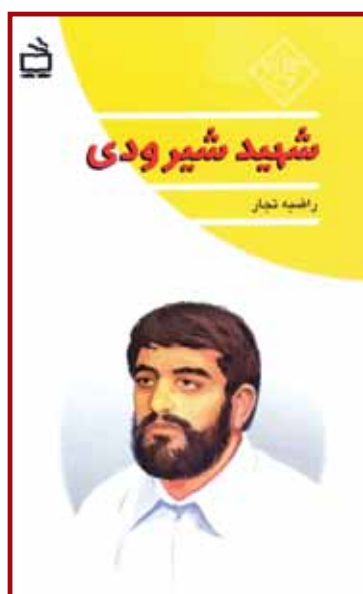
شهید علی اکبر شیرودی

بالا تر از عقاب‌ها



سال شمار زندگی

- ۱۳۳۴ تولد در روستای بالاشیرود، حومه تنکابن، استان مازندران (دی‌ماه)
- ۱۳۴۸ گرفتن دیپلم
- ۱۳۵۰ آغاز مبارزه سیاسی علیه رژیم شاه در تهران
- ۱۳۵۱ آموزش دوره مقدماتی خلبانی در ارتش
- ۱۳۵۷ ازدواج (بهار)
- ۱۳۵۷ رهبری اعتصابات مردم کرمانشاه تا حد امکان (پاییز)
- ۱۳۵۷ رفتن به سنج برای مقابله با گروهک‌ها (اسفند)
- ۱۳۵۹ مأمور شدن برای آزادسازی پادگان بانه که در محاصره ارتشیان وابسته به مدنی و گروهک‌ها بود (فروردین)
- ۱۳۵۹ شرکت در تمام عملیات هوانیروز اهواز (۴ تا ۱۶ مهر)
- آخرین عملیات: بازی دراز
- ۱۳۶۰ شهادت (۸ اردیبهشت)
- مسئولیت: فرمانده خلبانان هوانیروز



شهید مهدی باکری



تولد: ۳۰ فروردین ۱۳۳۳

ازدواج: ۱۱ آبان ۱۳۵۹

با خانم صفیه مدرس

شهادت: ۲۵ اسفند ۱۳۶۳

بچه‌های مهدی برای یک دنیا بودند. یک شب زنگ زد که بگوید شام مهمان داریم، گفتم: «سر راحت نون بخور». یادش رفت. دیر هم رسید، نانواپی بسته بود. زنگ زد به بچه‌های لشکر که چندتا نان بیاورند. یک دسته نان آوردند. مهدی تا آن وقت هرگز چیزی ازشان نخواست. خواسته بودند سنگ تمام بگذارند. مهدی گفت: «این همه نون رو می‌خوایم چه کار؟» چندتا به اندازه مهمانی همان شب برداشت و بقیه را پس فرستاد. نان‌ها را مردم اسکو فرستاده بودند برای جبهه. نان‌های گرد بزرگی بودند. خشک می‌کردند و نگه می‌داشتند که کپک نزنند و زیاد بماند. قبل از خوردن نم می‌زدند و نرم می‌شد. برای ما که آورده بودند، نرم بود. از در آمد تو و گفت: «این هم نون». دستم را بردم جلو که یک تکه از نان بکنم، گفت «تو نباید از این نان‌ها بخوری».

پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «این نون مال رزمنده‌هاست».

گفتم: «من هم زن رزمنده‌ام».

گفت: «نه، فقط رزمنده‌ها».

شب را من با خرده نان‌هایی که داشتیم، سر کردم. خیلی مراعات می‌کرد. به قول مادر بزرگشان، این دو تا برابر - مهدی و حمید را می‌گفت - شورش را درآورده بودند. و شاهد مثال می‌آورد. مهدی شانه‌های مادر بزرگ را بغل می‌گرفت و تکان می‌داد و می‌گفت: «مادر بزرگ، زندان‌گلاب شده‌ای‌ها!» و می‌خندانش.

- ممکن است بگویید تا به حال چند مأموریت هوایی داشته‌اید.

- قریب به هزارتا.

- هزارتا!

- بله، این یعنی بالاترین میزان پرواز جنگی.

- و دیگر؟

- ۳۶۰ بار هم خطر مرگ را پشت سر گذاشته‌ام.

- با این حساب شما نماد کامل اعجازید.

- بله، باید در جبهه بود تا معنی امدادهای غیبی را فهمید.

- چرا با امام ملاقات نمی‌کنید؟

شیرودی با ناراحتی جابه‌جا شد.

- چون نمی‌گذارند. اما لب کلام را به گوش یکی از یاران امام رسانده‌ام، تا به ایشان بگوید.

- چه بگوید؟

- اینکه در جبهه، مکتب می‌جنگد، نه تخصص.

- می‌شود نظرتان را راجع به مردم ببرسم؟

- این مردم هستند که به ما روحیه می‌دهند. یقیناً با پشتیبانی آن‌ها و تکیه به ایمانشان پیروز می‌شویم.

- حرف دیگری ندارید؟

- باید بین سپاه و ارتش هماهنگی برقرار شود. ضمناً در رژیم گذشته پروازمان طبق استاندارد پرواز آمریکا بود، اما موفق نشدیم.

پس نتیجه می‌گیریم وسیله مهم نیست، مهم کسی است که از آن استفاده می‌کند. مثلاً یک‌بار لشکر عراق را با کمترین وسایل و ادوات از بین بردیم، طوری که مجبور به فرار شد و این همان جان کلامی است که از انقلاب دریافت کرده‌ایم.

خبرنگار دکمۀ ضبط را فشار داد.

- متشکرم.

علی‌اکبر شیرودی از روی تخته‌سنگی که نشسته بود، بلند شد و به دوردست‌ها نگاه کرد.

- برایمان دعا کنید.

دست خبرنگار را فشرد. چند قدمی بدرقه‌اش کرد و به لائۀ عقاب‌ها نگاه کرد. پر کشیده بودند.

سپیده دمیده بود که به پایگاه برگشتند. هنوز از هلی‌کوپتر پایشان به زمین نرسیده بود که مورد بازخواست قرار گرفتند. علی‌اکبر شیرودی جلو رفت.

- اگر قرار باشد کسی مورد مؤاخذه قرار بگیرد، من هستم. آن هم به خاطر وطنم، دینم و شادی امام.

- اما حق نداشتید برای پس گرفتن «بازی دراز» اقدام کنید. طبق کدام دستور؟

شیرودی به آسمان نگاه کرد تا فرمانده برق اشکی را که گوشۀ چشمانش بود، نبیند.

- شما بازداشتید سروان. او را ببرید.

شیرودی لیخن زد و احترام گذاشت.

- هرچه امر بفرمایید.

دلش روشن بود. حتی اگر بازداشتش به درازا هم می‌کشید، مهم نبود. دوستانی داشت که خبر را به «شورای عالی دفاع» برسانند. کسی بود که متوجه نیت خیرش بشود. کمی مکث کرد و گفت: «اگر اجازه دهید، اول نماز صبحم را می‌خوانم، بعد در اختیار شما هستم.» برف می‌بارید. انگار هزار هزار فرشته سپیدپوش موفقیت او و دوستانش را تهنیت می‌گفتند.

لیخن زد و بی‌آنکه

منتظر پاسخ شود، به سمت

منبع آب رفت که در محوطه

بود. وضو گرفت و در راهروی

کوچکی که به اتاق نگهبانی

منتهی می‌شد، ایستاد و قامت

بست.

اورکتش را دور خود پیچیده بود. عینک ضدآفتاب به چشم زده و به افق، آنجا که عقاب‌ها در بلندی کوه‌ها لانه گذاشته بودند، نگاه می‌کرد. خبرنگار مجله دکمۀ ضبط را فشار داد و میکروفون را جلوی دهان او گرفت: «ظاهراً بازداشت بودید؟»

پوزخندی زد.

- بله.

- به چه جرمی؟

- به جرم صداقت. چون دست به پروازی زدم که باید انجام می‌شد، چون ...

- ظاهراً از زمان بازداشت به بعد، اجازه حمل اسلحه ندارید.

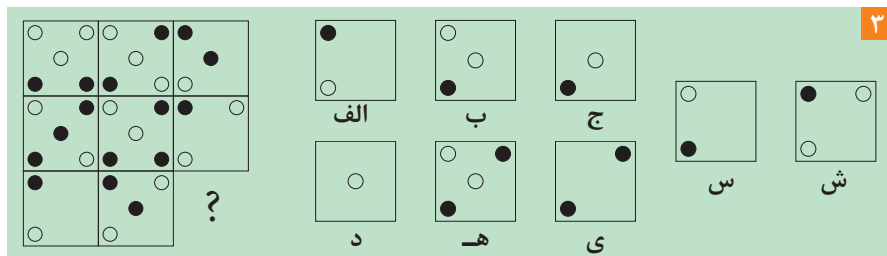
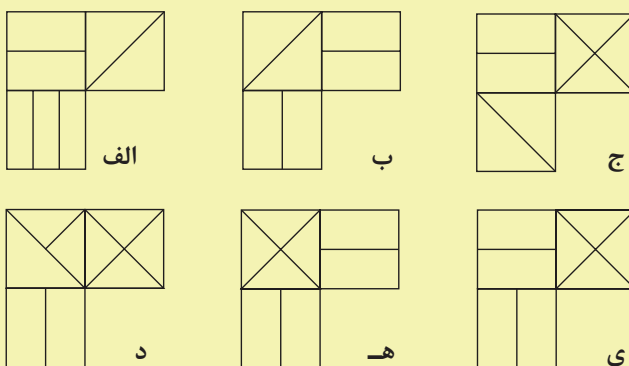
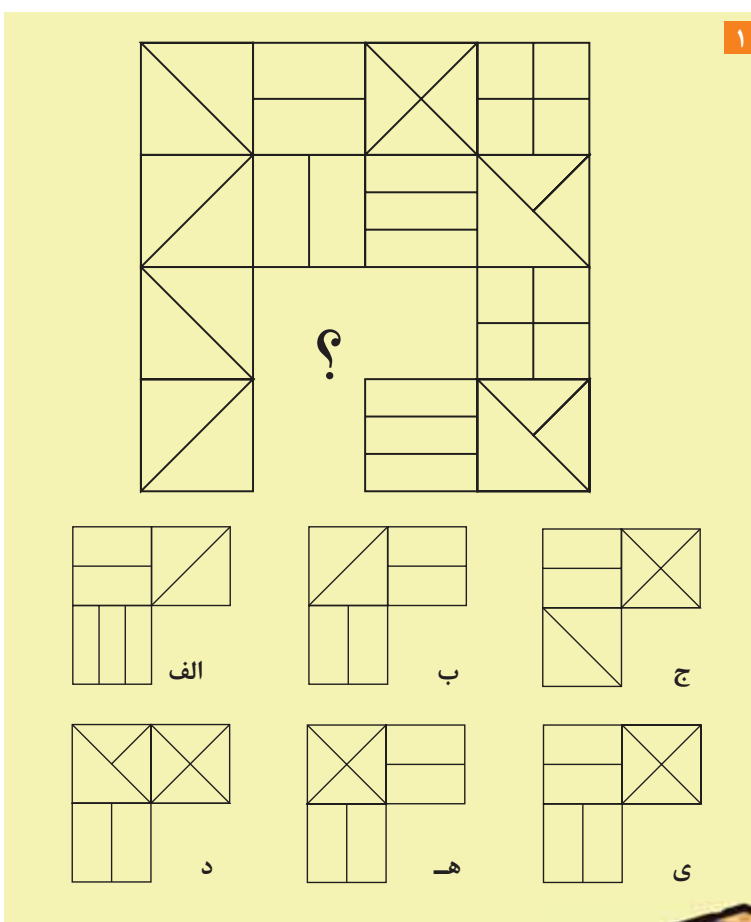
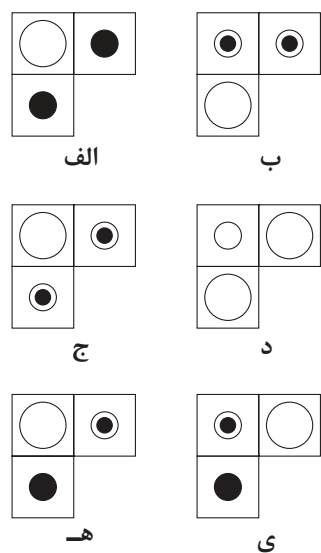
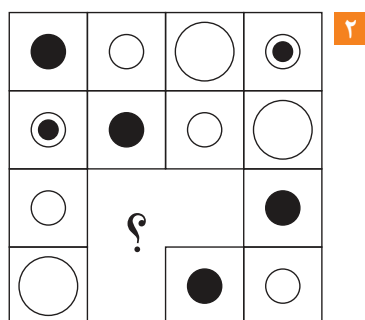
- مهم نیست. چوب و چماق که هست.

اگر لازم باشد با همین‌ها خدمت دشمن می‌رسیم.

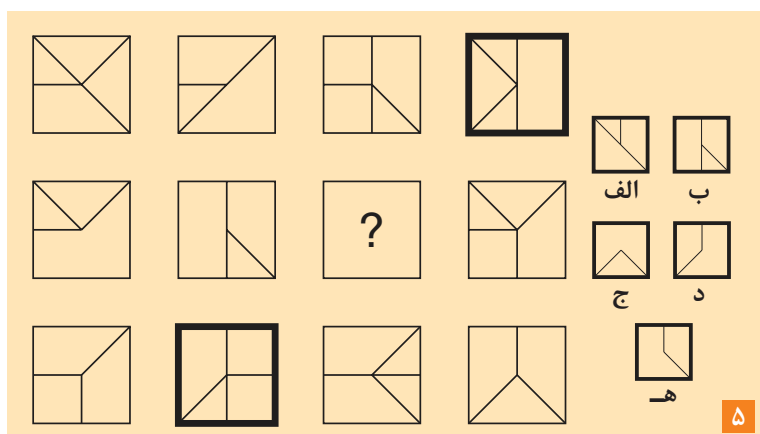
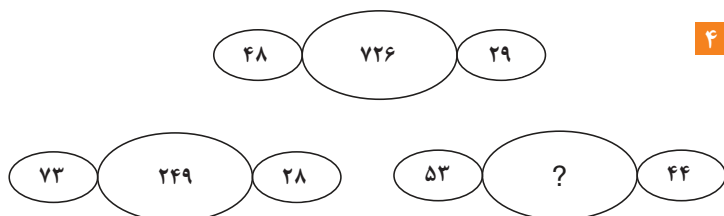


خوراک مغز

- این مجموعه برای هر کس منحصربه‌فرد و شخصی است و حل هر آزمون آن چهار مرحله دارد:
۱. **آمادگی:** تلاش مغز برای حل مسئله از راه‌های معمول.
 ۲. **پرورش موضوع:** وقتی مغز نتوانست از راه‌های معمول مسئله را حل کند، خسته می‌شود و به سراغ راه‌های دیگر می‌رود.
 ۳. **یافتن راه‌حل:** در این قسمت ناخودآگاه فرد ناگهان مثل جرقه
 ۴. **تأییدیه گرفتن:** حالا قوه استدلال پاسخ را تحلیل و بررسی و همه احتمالات را ارزیابی می‌کند.
- در ادامه، برای آزمایش خلاقیت ذهن شما، سؤال‌هایی طراحی شده‌اند که رفته‌رفته مشکل‌تر می‌شوند. برای حل ۱۰ آزمون زیر ۴۵ دقیقه وقت دارید.

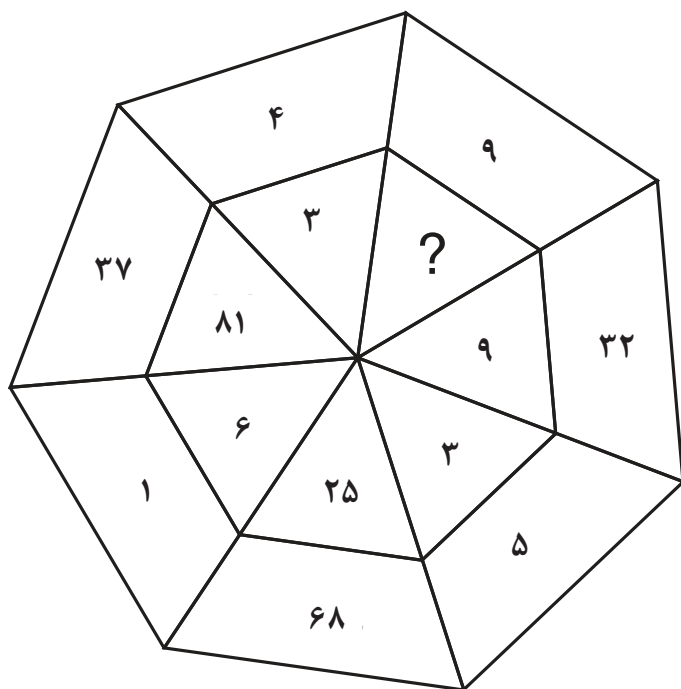


پاسخ صحیح
کدام است؟



۶

۵	۷	۸	۶	۸	۶
۸	۶	۳	?	۷	۴
۲	?	۷	۸	۶	۸
۵	۸	?	۴	۵	?
۳	۱	۷	۲	۸	۶
۷	۴	۸	۵	۷	۳



۷

۳۸۲۹	۴۸۷۳
۶۹۵۲	۸۱۷۶
۳۵۲۱	۹۶۳۲

۳۲۳۵	۶۹۱۲
۷۶۶۹	۱۸۲۵
۷۳۳۸	?



داستان‌ها، نکات ادبی، گفته‌های خردمندان و شاعران جهان. مجموعه مطالبی به منظور توجه به ارتباط انسان با طبیعت که در آن‌ها ردپای لزوم هماهنگی انسان و طبیعت دیده می‌شود.

حکایت‌های فلسفی برای حفظ زمین. میشل پیگمال. ترجمه مهدی ضرغامیان. آفرینگان. تهران. ۱۳۹۲.

تلفن: ۶۶۴۱۳۶۶۷



بررسی برخی از عجیب‌ترین نمونه‌های روی زمین که از زمان پیش از تاریخ بر جای مانده‌اند، از توده‌های بزرگ فضولات دایناسورها تا ماموت‌های پشم‌دار.

فسیل‌های شگفت‌انگیز. جین همرز لاف. ترجمه نازنین بدری کَللو و فاطمه امیرحسنخانی. رهی. تهران. ۱۳۹۲.

تلفن: ۸۸۴۷۲۶۶۹



آدم‌ها گاه از شوق با هم بودن به خدا می‌رسند گاه از ترس باهم بودن و گاه از تنهایی ناشی از باهم بودن. خوبی‌اش این است که خدا همیشه هست

میزگرد مهتاب (مجموعه شعر). هدیه واسعی. نشر رویش. تهران.

تلفن: ۶۶۶۹۵۳۸۶



فرهنگ‌نامه مشاغل

قبل از اشتغال به هر کاری، مطالعه درباره آن و کسب اطلاعات ضروری یکی از فعالیت‌های مهم است. هر فردی می‌تواند با مطالعه یک شغل و شناخت آن، پیامدهای مطلوب و محدودش را پیش‌بینی کند. با مطالعه منابع مربوط به هر شغل، با شرایط، عوامل، مشکلات و وضعیت فعلی و آتی آن آشنا می‌شوید و در نتیجه، شغلی را انتخاب می‌کنید که با وضعیت جسمانی و روانی خودتان بیشتر هماهنگ باشد.

تعدد و پیچیدگی مشاغل از یک سو و وجود تفاوت‌های فردی از سوی دیگر، ارائه اطلاعات و راهنمایی‌های شغلی را ضروری کرده است. در این راستا، فرهنگ‌نامه مشاغل به دنبال آن است که نوجوانان را یاری دهد تا با شناخت ویژگی‌ها، مطلوبیت‌ها و محدودیت‌های هر شغل و چگونگی رسیدن به آن، با در نظر گرفتن نیازهای شغلی جامعه، مسیر خود را برای انتخاب شغل مناسبی که در نظر دارند، هموار سازند.

فرهنگ‌نامه مشاغل / جمعی از نویسندگان / تهران: نشر طلائی، ۱۳۹۱

تلفن: ۶۶۴۸۳۰۶۶